

استیاد عفا

همیشه صدق تکرار

اسدالله قندی از مبارزات خوین دلیران ننگستان و درمندان
و اسموس؛ لوئیس المان در ایران

اسماء عجاب

(اسرار شہدہ طہر کنز بہارات جو نسیم زسراں بنتا دینت نام ...)

واحدوس . لوہن المان درباران

رحمن ، زہرا کنز بہارات برادر

« اسرار : مرید حق »

نوبت : اول

تعداد: ۴۰۰۰

تاریخ: ۱۳۶۲

چاپ: دوهزار

ناشر: انتشارات کلی

بسمه تعالی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

" چگونه آشیانه عقاب نوشته شد ؟ "

قرار بود فیلمی از مبارزات دلیران تنگستان و دشتستان ، با عظیم‌ترین ارتش استعماری جهان دیروز بریتانیای کبیر و نقش " واسموس " مامور ویژه قیصر آلمان در جنگ بین‌الملل اول - (و اولین قربانی ستم رضا شاه پهلوی) با همکاری " پارس فیلم " - از ایران - و کمپانی معظم " اینترآلیانز فیلم " - از اتریش - در ایران تهیه و در سراسر جهان به معرض نمایش گذاشته شود

هدف از ساختن چنین فیلمی با معیارهای جهانی ، نشان دادن چهره‌گریه استعمارگران خارجی و ارج نهادن به جانبازی دلیرانی است که با حداقل توانائی رزمی ، مردانه و جان به کف - به فتوای جهادیکه روحانیون مبارزی چون . . .

مرحوم آیت‌الله شیرازی ، مرحوم آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی ، مرحوم آیت‌الله سید مصطفی نجفی کاشانی ، مرحوم آیت‌الله محمد حسین قمشهی و دیگران صادر کردند توانستند دولت قدرتمند و ابرقدرت آن روزگار ، انگلستان ره بزانو در آوردند و داستان رشادتها و جانبازی هایشان موجب حیرت جهانیان شد . . . بطوریکه " خارجیان " - دوست و دشمن - از عملیات آنان کتابها نوشتند و فیلمها ساختند اما سانسور پهلوی اجازه نمیداد در مورد آنها مطلبی در ایران عنوان شود ، همانطور که فیلم ما در نیمه راه تهیه گرفتار تیغ تیز سانسورچینی نظیر

پهلبدها" و " صالحها" و کاسه‌های گرمتر از آش شد .
 بهر حال ، هیاتی مرکب از "هرفون شامیه" - تهیه کننده
 " هرالگ" - دستیار تحقیقاتی کمپانی انتیرالیانیز فیلم "پرفسور هر
 باخن" - نویسنده و محقق معروف آلمانی - و "هرهس" - کارگردان
 لهستانی فیلم + با چمدانی از اسناد و مدارک در مورد جنگهای
 تنگستان و دشتستان و عملیات حیرت انگیز " واسموس" به ایران
 آمدند ...

از ایران اینجانب با توافق یک مترجم برای همکاری به آنها معرفی
 شدم ، کتابهاییکه در ایران نوشته شده بود ، " دلیران تنگستان" و "
 فارس در جنگ بین الملل اول" نوشته محمد حسین رکنزاده - آدمیت
 و ترجمه‌ای از واسموس یا لورنس آلمان نوشته " گریستوفر سایکس" مورخ
 انگلیسی با ترجمه محمد حسین سعادت نوری و جنگ بزرگ نوشته مرحوم
 مورخ الدوله سپهر و تعدادی روزنامه و مجله بود که با تطبیق با اسناد
 و مدارکی که آلمانها از وزارت امور خارجه و آرشیو مطبوعات کشور خود
 همراه داشتند - و دور از چشم کاسه‌لیسان نوشته شده
 بود - متوجه شدم خیلی از مطالب تحریف شده است یا مورخ الدوله سپهر
 قرار ملاقات گذاشتیم و با توافق دکتر کوشان به دیدنش رفتیم . در ماههای
 آخر عمر بود وقتی نظریات من را شنید لبخندی زد و گفت : " حق
 با شماست اما من غیر از آنچه نوشتم چه میتوانستم بنویسم؟"
 آنگاه از جهت راهنمایی چند کتاب را نام برد که توسط آلمانها
 تهیه و در اختیار ما قرار گرفت و قسمتهایی از آن توسط دکتر کوشان
 ترجمه شد و در اختیار من گذاشتند که در نوشتن فیلمنامه و بعد تنظیم
 آن بصورت کتاب حاضر از آنها سود فراوانی بردم ! کتابها عبارت
 بودند از :

۱ - واسموس یا لورنس آلمان - تالیف داگوبرت فن میکوش

مورخ آلمانی

۲ - واسموس یا لورنس آلمان - تالیف گریستوفر سایکس - مورخ مغرض انگلیسی

۳ - در جنگ اول مقابل دروازه‌های هندوستان - تالیف اسکار نیدر مایر

۴ - زیر آفتاب سوزان - تالیف اسکار نیدر مایر

۵ - در سرزمین در بسته - تالیف اتوفن هنتیک

بهر حال بعد از یکسال کار مداوم - هفتای سه روز - و مسافرت به بوشهر ، کازرون ، شیراز ، برازجان ، اهرم ، دلوار ، چاه کوتاه باتفاق نویسنده آلمانی " پرفسور هر باخن " کار نوشتن فیلم نامه خاتمه پذیرفت . اما دریغ از راه دور و رنج بسیار . . . روزی آقای پهلید . همیشه وزیر فرهنگ و هنر کشور گل و بلبل - ساعت هفت صبح مرا به دفترش احضار کرد و پس از آنکه پیش خدمت جنتمنش قهوه‌ای مطبوع برایم آورد وزیرانه فرمودند . " تو جوانی و آینده برویت لبخند میزند ! بهتر نیست بجای نوشتن عملیات خائنانه اشرار فارس ! عملیات شجاعانه نجات آذربایجان را بصورت فیلم نامه در بیاوری ؟ البته برای ساختن حماسه آذربایجان وام مناسبی هم خواهیم پرداخت ! " با این طرز تفکر آنچه ما طی سالی رشته بودیم بانی پنبه شد و تنها چیزیکه در دست من باقی ماند مقداری سند و مدرک و جاذبه ملاقات با مورخ الدوله سپهر ، حسین سعادت نوری ، شیخ عبدالرسول خان فرزند مرحوم شیخ شهید حسین خان چاه گوتاهی و چند ملاقات با افراد دیگر بود . . .

وقتی انقلاب اسلامی - با سرعتی دور از باور سیاستمداران غربی و شرقی ، بارور شد و شکوه‌مندان - به ثمر رسید - مجدداً " دکتر کوشان در صدد ساختن فیلم " آشیانه عقاب " بر آمد .

زمانیکه مقدمات کار از هر جهت فراهم شد متأسفانه اجل در رسید و
 مردی را از میان ما ربود که همیشه فقدانش را با تمام وجود حس
 میکنم . . . باری بعد از این وقایع ، در سایه فراغتی که بدست آورده‌ام ،
 دست بکار نگارش اشیانه عقاب شدم . . . اگر چه صددرصد قصه‌نویست
 اما صددرصد هم تاریخ‌نویست آمیخته‌ایست از این و آن . . .

جمشید صداقت نژاد ۲۲ بهمن ۱۳۵۹

= اوضاع و احوالی که منجر به قیام دلیران تنگستان - دشتستان
 اهرم - چاه کوتاه - دلوار و سایر نقاط فارس شد .



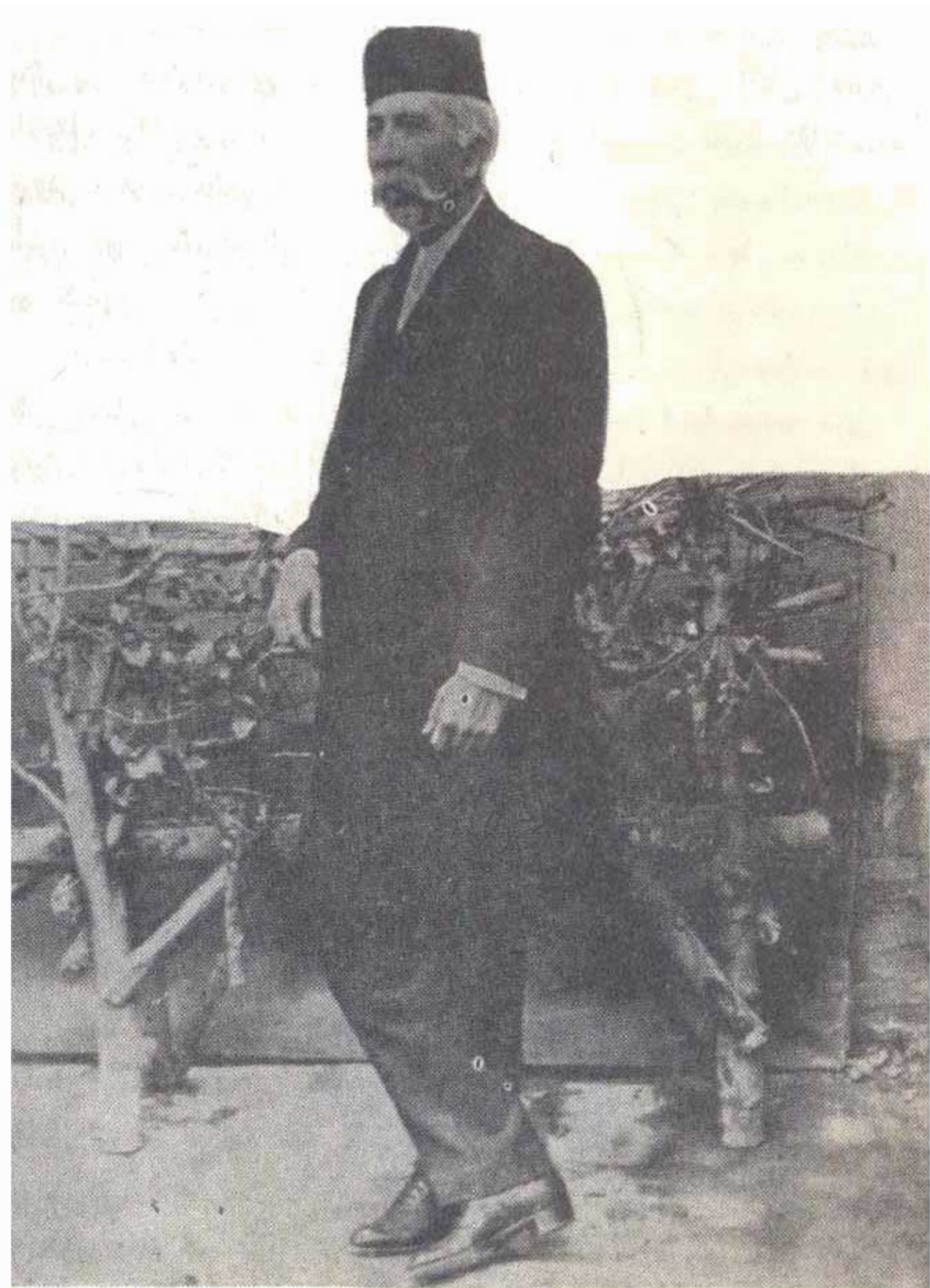
از چپ بر راست : شیخ حسینخان و زائر خضرخان
 و محمدخان پسر ارشد شیخ حسینخان

... زمانیکه طنین حزین و مرگبار ناقوسها در سراسر اروپا شروع جنگی پر مخاطره و جهانگیر را اعلام مینمود، در ایران سلطان احمد شاه قاجار - آخرین پادشاه قاجاریه - در هجده سالگی بر تخت سلطنت موروثی - خویش جلوس کرده و مستقلاً " دور از سرپرستی نایب السلطنه هائی چون علیرضاخان عضدالملک قاجار و ناصرالملک قاجار - زمام امور کشوری آشفته و مردمی فقیر را بدست ناتوان خود گرفت ...

مژده آغاز جنگ خانمانسوز اول روح جدیدی در کالبد افسرده وطن پرستان ایران دمید! در حقیقت جنگی که در دنیا موجب بروز هزاران بلیه و سیه بختی شد، - گو اینکه کشور ما را از چاله به چاه انداخت و میدان را برای ترکتازی کهنه سربازی قلدر آماده ساخت ولی ایران را از تقسیم به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس رهائی بخشید ...

با وجودیکه ظاهراً " ایران کشوری کاملاً" مستقل، دارای شاه و مجلس قانونگذاری و هیات دولت بود، اما از طرفی روسها در آغاز سال ۱۹۱۴ تا قزوین پیش آمده. و هر لحظه بیم خطر سقوط پایتخت میرفت و از طرف دیگر انگلستان جنوب ایران و فارس را عملاً " متصرف شده بود! روسها در قزوین از مردم فقیر ایران مالیات میگرفتند و انگلیسها جنوب را غارت میکردند و با سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن متصرفات وسیع خود را در هندوستان حفظ میکردند ...

دولت انگلستان عدای از سران ایلات جنوب را با سکههای طلاي خود فریفته و آنها را مقابل سایر وطن پرستان قرار میداد و از هر طرف که ایرانیان کشته میشدند یکقدم بلند انگلیسها به داخل خاک ایران نفوذ میکردند! اما شروع جنگ بین الملل اول باعث دگرگونیهای در سیاستهای استعماری شد، خصوصاً " که در ۱۲ ذی حجه ۱۳۳۲ - مطابق با اول نوامبر ۱۹۱۴ فرمان همایونی - احمد شاه - در مورد بی طرفی دولت



میرزا حسن خان مستوفی الممالک

ایران بشرح زیر صادر و به تمام سفارت خانه‌های ذینفع ابلاغ شد. . .
 نظر به اینکه در این اوقات متاسفانه بین دول اروپا نایره جنگ
 مشتعل است و ممکن است این محاربه، حدود ممالک ما نزدیک شود و
 نظر به اینکه روابط و دادیه ما بحمدالله با دول متخاصمه بر قرار است
 برای اینکه عموم اهالی از نیت مقدسه ما در حفظ و صیانت این روابط
 حسنه نسبت به دول متحاربه مطلع باشند امر و مقرر میفرمائیم که جناب
 مستطاب اجل اشرف افخم اکرم مهین دستور معظم مستوفی الممالک
 رئیس الوزراء و وزیر داخله فرمان ملوکانه را به فرمانفرمایان و حکام
 و مامورین دولت ابلاغ دارند که دولت ما در این موقع مسلک بی -
 طرفی اتخاذ و روابط دوستانه خود را با دول متخاصمه کماکان حفظ
 و صیانت مینماید و بدین لحاظ مامورین دولت را باید متوجه نمایند
 که نباید وجهان الوجوه برا " و بحرا " کمک بهمراهی و یاضدیت هر یک
 از دول متخاصمه نموده یا اسلحه و ادوات حربیه برای یکی از طرفین
 تدارک یا حمل کنند و باید از طرفداری با هر کدام از دول متحاربه
 پرهیز و احتراز نموده مسلک بی طرفی دولت متبوعه خود را کاملاً "
 رعایت نمایند و در تکمیل حفظ بی طرفی و صیانت روابط حسنه باز
 آنچه هیات دولت ما مصلحت داند و به عرض برسد در اجرای مقررات
 آن امر ملوکانه شرف صدور خواهد یافت. ۱۲ ذی الحجه الحرام ۱۳۳۲
 احمد شاه قاجار

. . . متاسفانه دولت مسلمان - و همسایه ایران - عثمانی حضور نظامی
 روس را در داخل خاک ایران - و نزدیک مرزهای خود. . . بهانه
 قرار داده و از زیر بار پذیرفتن بی طرفی ایران شانه خالی کرد! دولت
 روسیه نیز به بهانه برقراری نظم و امنیت بین‌الکراد از خارج کردن قشون
 خود خود داری نمود و سرانجام انگلستان نیز برای اینکه از قافله
 متجاوزان عقب نماند در اواخر ماه ذی‌العقده ۱۳۳۲ با یک فروند کشتی

جنگی خود در رود کارون لنگر انداخت و عملاً " بی طرفی - نوزاد ایران را نپذیرفت و بالاخره در تاریخ ۲۶ ذی‌الجهه ۱۳۳۲ خبر ورود ده هزار نفر قشون عثمانی با جمعی‌اکراد به قطور و حرکت آنها بطرف خوی به دولت ایران رسید

. . . و بالاخره کاپتین نوئل - افسر رابطه انگلستان با بعضی‌از سران عشایر خود فروخته - مامور تعقیب " واسموس " - قونسول آلمان مقیم بوشهر شد بی طرفی ایران از ظرف دولت . . . بدنبال تعقیب و دستگیری واسموس - که منجر به فرار او شد - در ماه ربیع‌الاول ۱۳۳۳ زمان شروع داستان ما - انگلیسها در اهواز " مسیوهلمیش آلمانی " مستخدم تجارتخانه " ونکهوس " را توقیف و " مسیوهلمست " را از محمره به هندوستان تبعید کردند و سیم دستگاه تلگراف اهواز را به یک‌کشتی انگلیس منتقل ساختند

دولت علیه ایران ! که بازیچه دست انگلیس و روس و عثمانی بود در مقابل تمام تجاوزات آشکاری که از طرف خارجیان صورت میگرفت بکلی سکوت کرده ! و گهگاه برای خالی نبودن عریضه یاد داشت اعتراض آمیزی به سفارت خانه‌های مربوطه میفرستاد که توجهی هم به آنها نمیشد . . . و غیر از این امیدکاری هم از دولت ضعیف و پادشاه ساده لوح ایران نمی‌رفت !

در چنین اوضاع و احوالی ، غیر از احمد شاه که در حقیقت طفلی ساده لوح و زود باور بیش نبود رجال ایران به چند دسته تقسیم شدند . .

یکدسته طرفدار و خود فروخته به انگلستان بودند ، یکدسته طرفدار و سر سپرده به روسیه تزاری بودند ، یکدسته طرفدار و خود فروخته به امپراطوری عثمانی بودند ، یکدسته هم طرفدار و سر سپرده به آلمانها ، که تازه میخواستند جای پائی در ایران باز کنند و بهمین

دلیل سیل طلا را بطرف ایران و افغانستان سرازیر کرده بودند و
 عدمای نیز به هر طرف که باد میوزید متمایل میشدند و هیچ کس
 حتی وجیها لمللهها - متمایل به ملت و خدمتگزار مثنی پابرهنه نبودند!
 و غم بیچارگان را فقط فقرا میخوردند!!

از طرفی روسای ایلات ایران و حکام خود مختار نیز آلت دست
 و نوکر خارجیان بودند و تا زمانیکه سیاست انگلستان تفرقه بیانداز و
 حکومت کن بود، اوضاع ایران نیز چنین! تا روزیکه بنا به دلایلی
 تغییر سیاست دادند و تصمیم گرفتند مرکزیتی قوی در پایتخت بوجود
 بیاورند و قشون ایران را تقویت کنند آنگاه تمام سر سپردگان سابق
 خود را قربانی سیاست جدید خویش نمودند و آنها را بدست کهنه سرباز
 قلدری که ناجی ایران لقب داده و رنگ و بوی ملی گرائی و وطن پرستی
 باورده بودند قلع و قمع کردند و جالب اینکه در جنگ دوم جهانی
 همین کهنه سرباز قلدر را نیز با سانی نابود کردند، عبرت انگیز است
 تاریخ، چون به عاقبت مزدوران میرسی فرجام کار آنها هموار میکسان است.
 فرق بین خادم و خائن قضاوت صادقانه و راستین تاریخ است و
 هیچگاه ماه زیرابرنمی ماند... همانطور که شاهد بودیم، با وجود
 تحمیل یک دیکتاتوری هفتاد ساله به ایران سرانجام کوس رسوائی
 دیکتاتورها را بر سر بازارها زدند و صدها کتاب، رساله و مقاله از
 ستم شاهی آنها از پشت پرده سانسور پهلوی بیرون آمد و روزیکه بساط
 حکومت و سلطه آنها بفرمان خداوند بر چیده شد همه دانستند حقیقت امر
 چه بوده و چگونه ثروتهای این کشور فقیر را به عناوین مختلف خار-
 جیان غارت مینمودند!

... و اما چون سرنوشت مملکت را خود آزادانه بدست گرفتیم این
 دایگان دلسوز تر از مادر! صدها نیرنگ و ترفند و حیل و دسیسه
 بکارمان زدند و میزنند و خواهند زد تا آب رفته را بجوی باز آورند

به اسارت ندهیم .. چه بفرموده علی علیه السلام . " ملتی که شهادت را گرامی میدارد تن به اسارت نمیدهد .. " . . . و عشایر از جان گذشته و پا برهنه فارس بفرمان جهاد تن دادند . شهادت را استقبال کردند و تن به سازش با اجنبی ندادند . . . اما سرانجام کهنه سرباز قلدر آنها را فریفت و فرد فردشان را به گناه شهادت و طرفداری از مذهب و تمرد از فرمان خارجی نابود کرد . . .

" آغاز داستان اشیانه عقاب "

آذرماه ۱۳۰۹ ، مطابق با دسامبر ۱۹۳۰ ، در محکمه استیناف شیراز گروه زیادی از عشایر و تعداد کثیری از مردم جمع شده بودند تا ناظر بر اجرای محاکمه " واسموس باشند " - مردیکاز قلب امپراطوری عظیم آلمان با اختیارات کامل در اواخر ژانویه ۱۹۱۵ از راه قصبه شیخ سعد ، در کنار دجله و در قسمت کوت الاماره برای متحد ساختن عشایر فارس در مقابل دولت انگلستان به ایران آمده بود و با عملیات حیرت انگیزش سالها محور حوادث خونین در جنوب ایران بوده است

شاکیها و مدعیان او خوانین و افرادی بودند که سالها در کنارش علیه دشمن مشترک خود جنگیده بودند و عاشقانه پرستش میکردند و حتی نام او را بر فرزندان خویش نهاده بودند اما راستی علت چه بود که او را به محاکمه کشیده بودند ؟ " واسموس " نیز از همین تعجب داشت ! دوستانی که حتی جان خویش را در راه او میدادند و زمانیکه انگلستان جایزهای هنگفت برای سرش تعیین کرده بود - با وجود تهیدستی و فقر خود از او به قیمت جان و مال خویش دفاع میکردند ! امروز برای مختصری طلب خود او را به دادگاه کشانده و در نهایت وقاحت قصد محکوم کردن او را داشتند آنروز واسموس علت این خیمه شب بازی مسخره را نفهمید و تا هنگام مرگ خود نیز سر از اسرار پشت پرده این شکایات در نیاورد اما اسنادیکه بعدا " بدست آمد و سالیان دراز کسی

جرئت انتشار آنها رانداشت پرده‌هاز روی اینکار برداشت، کهنه سرباز قلدر که از طریق ارباب مقتدر خویش فهمیده بود که وجود واسموس در ایران برای سلطنت او و منافع انگلیس چقدر زیان دارد، این خیمه شب بازی را براه انداخته و با تهدید و ارباب و تطمیع عشایر فارس - که همه داغدار شهدای خویش بودند - و ادارشان کرده بود تا با او از بین بردن اسناد موافقت نامه‌های خویش با واسموس - که واسموس بدلیل حسن نیتی که به ایرانیان داشت به آنها سپرده بود - زندگی او را غارت کنند و متاسفانه دوستان قدیم او طبق دستور کهنه سرباز قلدر - که خود از ارباب نیرو مندش بریتانیای کبیر دستور میگرفت - رفتار کردند و اثاثیه - مختصر او را هم غارت کردند! حتی پیانوی بزرگ او را - که بکار هیچکدامشان نمی‌خورد - بحراج گذاشتند!! تنها کسیکه دستور رضا خان را اطاعت نکرد و پاس دوستی دیرینه را تا آخر عمر نگاه داشت زایر خضر خان بود که او نیز بجرم نافرمانی از رضا خان، بدست "حسن غلامعلی" که به عنوان میهمان بر او وارد شد همراه فرزند رشیدش سام خان ناجوانمرد انه گلوله باران شد و به شهادت رسیدند

... با وجودیکه دانشمند محترم محمد حسین رکن زاده آدمیت که خود در بیشتر وقایع جنوب حضور داشته و شاید بدلیل ناآگاهی نه تملق و چاپلوسی - مرتبا "از قول زائر خضر خان و سایر دلیران تنگستان نصرت سردار سپه‌رضا خان - و بعد رضا شاه و بعدتر رضا شاه کبیر - را فراوان آرزو کرده است! و او را ناجی وطن و حافظ استقلال ایران شمرده است! و شاید او نیز چون مورخ الدوله سپهر غیر از آنچه نوشت چیزی نمی‌توانست بنویسد. و دست رضا خان که در پشت پرده قتل سران عشایر به خوبی نمایان بود - ندیده گرفت.

اما با اندکی دقت - حتی بدون سند و مدرک - میتوان فهمید که از روزیکه رضا شاه انگشت قدرت خود را بسوی فارس و جنوب دراز

کرد و نقشه‌هایی که دولت انگلیس با صرف صندوقهای طلا و گشته‌های فراوان و کشتار بی حساب مردم جنوب نتوانست پیاده کند رضا شاه بسهولت و بنام خواسته‌های ترقیخواهانه ملت و دولت ایران % پیاده کرد و باندک زمانی بساط خانها را جمع و آواره و بیچارشان نمود و با خلع سلاح عمومی نفس کشی بین ایلات و عشایر باقی نگذاشت... عدای جلب دربار و نوکر رضا خان شدند و گروهی را شبانه و بی سروصدا در گورستانها دفن کردند که اگر فرصت شد در مورد آنها نیز کتابی خواهم نوشت ... بهر حال به سالن محاکمه واسموس باز گردیم .. واسموس

برخلاف تمام مدتی که در ایران و بین عشایر زندگی میکرد و لباس آنها را می پوشید و به اسلام ایمان آورده بود - گو اینکه مورخین زمان پهلوی مسلمان شدن او را انکار می کنند و مسلمانی واسموس را خلاف مصلحت سیاسی می دانند ! لباس اروپائی به تن داشت و از آن همه شور و شوقی که در خدمت به عشایر فارس داشت اثری در چهره خسته و غم زده اش دیده نمیشد ، رئیس این بیدادگاه فرمایشی با لحن توهین آمیزی به واسموس گفت ..

- شما به عنوان جعل و تزویر در اسناد موافقت نامماینکه بمقول خودتان با خوانین و عشایر محترم فارس تنظیم نموده‌اید و خوانین محترم فارس شیخ ناصرخوان و غیره وجود آنها انکار می کنند تحت تعقیب دولت ایران می باشید بعنوان آخرین دفاع اگر حرفی دارید در محضر دادگاه بیان کنید ...

واسموس پیرو در هم شگسته از جا بلند شد با صدائی که از فرط تاثر در گلویش بغض آلود می نمود نگاهی به شیخ ناصر و دیگران انداخت و گفت : دوستان من .. به من .. کلاه بردار و حقه باز گفتانند ... هر چماز دوست میرسد نیکوست من نمی خواهم دوستان خودم را به دروغگوئی متهم بکنم ، شاید آنها گذشته را فراموش کرده‌اند !

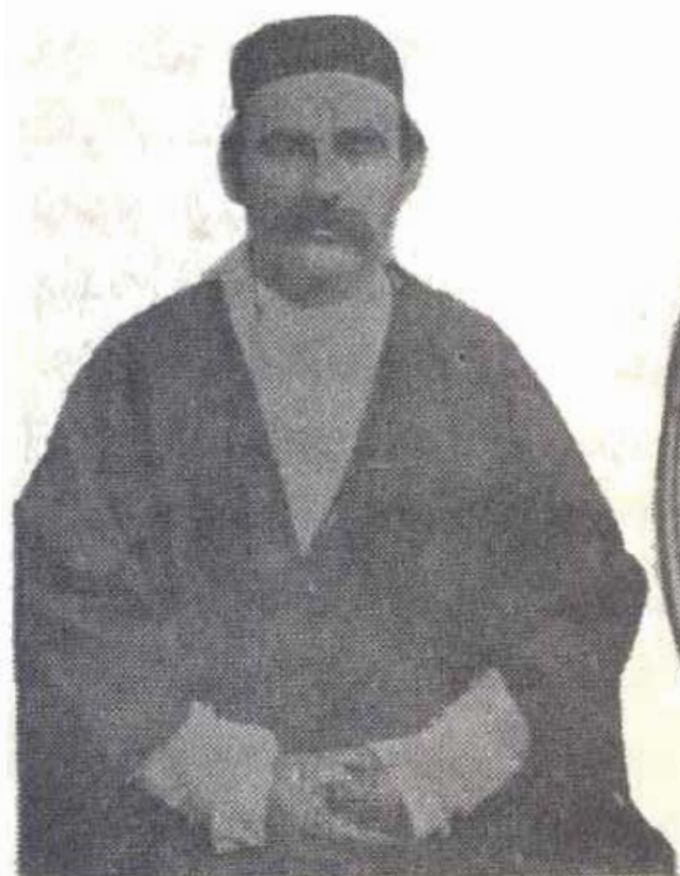
شیخ ناصر با کمال وفاحت و برخلاف رسم و مقررات دادگاه در سخن واسموس دویده و گفت : خجالت بکش واسموس.. چی چی رو فراموش کردیم تو از ما پول گرفتن ، ما از تو رسید داریم .. پول ما روبده !

رئیس دادگاه در صحبت مداخله کرد و گفت : ساکت باشید... آقای واسموس شما آخرین دفاع خودتان را ادامه دهید اما حق ندارید خارج از موضوع صحبت کنید آیا اتهامات وارده را تأیید می‌کنید ؟ واسموس که با حزن و اندوه به نتیجتهای نمایش نامه مسخره فکر - میکرد آهی کشید و گفت : بله ... درسته .. من از این دوستانم پول گرفتم و رسید دادم !... اما نه برای خودم .. بلکه برای شرکتی که با آقایان درست کردم و شرکت بدلیل خرابکاریهای عمدی دشمنانم ضرر کرد... درختان خرمایم را شبانه از ریشه در آوردند و خرمنم را عمداً آتش زدند و مجاری آبی را که به زمینهایم می‌رسید و آنها را مشروب میکرد مسدود کردند و سرمایه منم بکلی از بین رفت.

شیخ ناصر خان مجدداً "از جابرخواست و با اعتراض و فریاد گفت : کدوم سرمایه ؟! تو با دست خالی از آلمان آمدی و مارو اغفال و از هستی ساقط کردی ، تو یک کلاهبردار بین‌المللی هستی .

واسموس با تاثر خاطر و قامتی از باراندوه خم شده گفت : اگر من آدم کلاهبرداری بودم ، همانطور که همه‌تون خیلی خوب میدانید زمانیکه آن همه سکه‌های طلا در اختیارم بود میرفتم دنبال کارم... من تمام شما را دوست دارم... سالها کنار شما زندگی کرده و نان و نمکتان را خورده‌ام ، بیشتر از این رنج ندهید!

شیخ ناصر خان بعنوان اعتراض از جا بلند شد و گفت : تو هنوزم خیال میکنی میتوانی ما را آلت دست خودت بکنی ؟ دیگر انگلیسها از خاک ما بیرون رفتند، حالا خودمان حاکم بر سر نوشت کشورمان



خواجه عبداللہ ناصر دیوان کازرونی



حاج سیدعبدالله مجتهد بہبھانی



حاج یوسف رئیس نظمیہ بوشہر



سیرزا احمدخان دریابیکی

هستیم... تو باید تمام پولهایتیکماز ما به عناوین مختلف گرفتی پس بدی
واسموس... .

رئیس دادگاه که پوزخندی تمسخر آمیز بر لب داشت گفت: آقای
واسموس لطفاً " بعنوان آخرین دفاع خود صحبت کنید و وقت دادگاه را
بیشتر از این تلف نکنید!
واسموس آه عمیقی کشید، برای لحظهای گمان قامتش راست شد،
زستی دلپذیر بخود گرفت و با پیانی گرم و حکاسه وار اینطور شروع به
گفتن کرد:

حدود شانزده هفده سال قبل از طرف ویلهلم قیصر بزرگ آلمان
ماموریت پیدا کردم تا به ایران بیایم و به خوانین محترم فارس بگویم
در صورتیکه بخواهید درس عبرتی به استعمارگران خارجی بدهید، قیصر
از شما حمایت خواهد کرد، آنوقتها من جوان بودم و چون علاقه شدیدی
به ایران - که از روی کتابها کاملاً آن را می شناختم - داشتم .
مشتاقانه این ماموریت خطرناک را پذیرفتم و عازم ایران شدم... و از
راه لرستان و پشتکوه و عبور از گردنه های صعب العبور از جنوب لرستان
گذشته و از راه بیابان به دزفول رفتم و موافقت بی بی مریم، ابراهیم
خان ضرغام السلطنه و فتحعلی خان بختیار سردار معظم را با خود همراه
کردم بطوریکه سردار معظم علناً " بر علیه متفقین قیام و در جنگهای
مهاجرت شرکت نمود... از دزفول عازم شوشتر شدم، در آنجا انگلیسها
که از ورود من اطلاع پیدا کرده بودند خانام را محاصره کردند اما من

از طریق راه قناتی که از منزل میگذشت از دست آنها فرار کردم و به
بهبهان رفتم... در بهبهان میهمان حیات داوری شدم، آنها به تحریک
مامورین انگلیسی سر سفره غذا من را دستگیر کردند اما بین راه از
دست مامورین حیات داوری نیز فرار کردم و بطرف دشتان، تنگستان

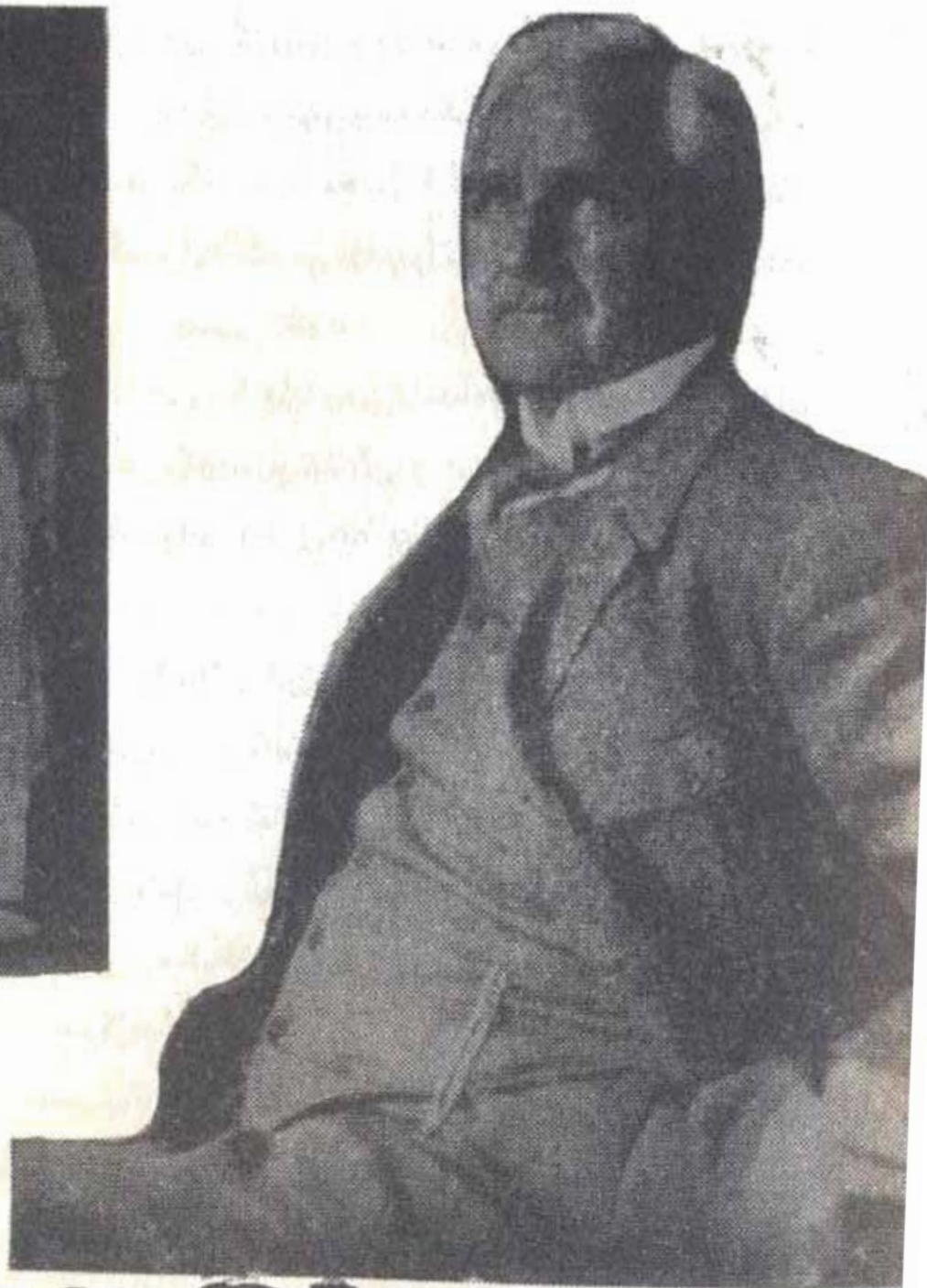
و بوشهر رفتم... و پا در مسیر حوادث خطرناکی گذاشتم که باعث شد سروکارم به این دادگاه بیافتد.

آنگاه از روی یادداشتهای خود شروع به خواندن کرد...



مطالبة الحقوق واجبة على العراقيين ، ويستحب عليهم في ضمن مطالباتهم رعاية السلم والامن ويجوز لهم التوسل بالقوة الدفاعية اذا امتنع الانكليز عن قبول مطالبهم .

الاحقر محمدتقى الحائري الشيرازي



واسموس؛ لوئیس آلمان در ایران

محیط زندگی دربندر بوشهر و اطرافش خفقان آورتر از هوای گرم آن شده بود. مستر چیک کنسول انگلیس از اقدامات شدید ایرانیان و تبلیغات شدید کارمندان آلمانی تجارتخانه و نگهوس و بخصوص شنیدن خبر ورود یک جاسوس نظامی آلمانی مصمم به اشغال بوشهر و دستگیری این جاسوس زبردست شد. مقارن با این تصمیم یک سپاه مجهز انگلیسی که عازم عراق عرب بود وارد خلیج فارس گردید و کنسول انگلیس موقع را مغتنم شمرده بقید فوریت تقاضا کرد که نیروی مزبور وارد بوشهر بشود.

بمحض اینکه کشتیها در ساحل لنگر انداختند بدستور کنسول انگلیس کارکنان آلمانی تجارتخانه و نگهوس و عده‌ای از جوانان متعصب مذهبی و میهن پرست و همچنین جنرال کنسول آلمان در خلیج فارس مسیولیت‌مان را دستگیر نمودند.

حاکم بوشهر که جز چند پاسبان آن هم بدون حقوق و سلاح نیروئی در اختیار نداشت باتکاء بیطرفی ایران و باعتبار قوانین بین‌المللی اعتراض کرد. جواب اعتراض او این بود که سپاهیان انگلیس و هندی از کشتیها پیاده شده قدم بخاک ایران گذاشتند و پرچم انگلیس بر فراز عمارات دولتی افراشته گردید. و حاکم بی قدرت و در حقیقت کنتراتی بوشهر در عمارت خودش تحت نظر و توقیف محرمانه قرار گرفت.

تاریخ تکرار میشد یکبار دیگر انگلیسیها باسی فروند کشتی در همین بوشهر نیرو پیاده کرده و آنجا را تصرف کرده بودند.

فرزندان کسانیکه در دفعه پیش مردانه با انگلیسیها جنگیده و آنها را مستاصل نموده بودند اکنون در تنگستان مهد دلبران با آن تعصبات شدید مذهبی چشم بر راه اوضاع بودند و برخلاف تصور مستر چیک همین مردان شجاع در تجدید عظمت ایران شرکت کردند.

آن‌ها شیرانی بودند که با همه قلت عده و نداشتن تجهیزات کافی

بسهولت از پای در نمی آمدند.

کدخدایان سه‌قریه دلواری و چاه‌کوتاه و اهرم که حوزه تنگستان را تشکیل میدادند بدون وحشت و ترس از کشتی‌های جنگی و نوپهای دورزن و سلاحهای مدرن و بالاخره عده زیادی افسر و سرباز انگلیسی و هندی تصمیم بادامه مقاومت گرفتند.

در فریددلواری رئیس علی کدخدای آن یکصد تفنگچی داشت و نزدیکترین مرکز تنگستانیها به بوشهر بود.

چون اشغال نظامی بوشهر باب هرگونی مراد مو تجارت از طریق خلیج فارس بسته شده بود مسترچیک در صدد برآمد با برقرار کردن پاسگاههای مخفی در اطراف با اصطلاح سیاسی این مراکز را در محاصره اقتصادی قرار بدهد. گرچه مردم آن حدود با همه زحمت و مشقت و کار بنان و خرما و ماهی می ساختند ولی مسئله قند و چائی و گندم اهمیت زیادی داشت.

با این مقدمه همراه خوانندگان عزیز بسراغ یکی از این پاسگاهها میرویم در داخل چند رشته تپه‌های کوتاه و بلند شنی که در دنباله دامنه کوههای صعب‌العبور قرار داشتند یک افسر انگلیسی در پناه سایبانی نشسته و با حشم و نفرت به افسر هندی زبردست خود نگاه میکرد زیرا متوجه بود که افسر و افراد هندی در آن هوای گرم و خفه کننده هیچگونه ناراحتی ندارند و خود او با آنکه دو سرباز هندی بادش میزنند خیس عرق است.

بعلاوه در کلیه حوادث کوچک و بزرگ چریکهای تنگستانی حتی المقدور ارسیر اندازی بطرف هندیان خودداری کرده و سعی میکنند که انگلیسی‌ها را هدف قرار دهند.

افسر انگلیسی مرنا "بسعادت و گاهی نیز بخورشید که چون کوره حدادی سرخ و درخشان بود می نگریست و آرزو میکرد که هر چه زودتر خورشید غروب کند تا از گرمی هوا کاسته شود.

یک گروه سی نفری کمی دورتر از آن نقطه حضور داشتند، بیت از پنجاه

نفر سربازهم خطالراس تپها را اشغال کرده بودند .
 زیرا اطلاع رسیده بود که یک کاروان کوچک حامل قندو چائی و آرد
 از کوره راهی که اکنون زیر نظر آنها بود عبور میکند و قرار است محمولات
 خود را در دلووار تحویل بدهد و بعد سهمی از این کالا بچاه کوتاه و اهرم
 ارسال شود .

ساعتی قبل نامقای از مستر چیک رسیده و تذکر داده شده بود که
 طبق تلگراف واصله واسموس جاسوس افسانهای و زبردست آلمانی که ایل قشقای
 را بر علیه انگلیسیها اغوا نموده ظاهرا در حوالی کازرون است ولی محرمانه
 بطرف بوشهر عزیمت نموده و قصد خرابکاری در وسایل ارتباطی انگلیسیها
 و از بین بردن سیم تلگراف هند و اروپا را - که آنروزها شریان حیاتی قوای
 انگلستان بود - دارد .

تاکید شده بود که باید با کمال دقت و مراقبت از تماس واسموس با
 تنگستانیها جلوگیری و خود او را دستگیر نمایند .
 افسر انگلیس با مغز داغ و اعصاب از گرما فرسوده در ذهن خود
 نقشهها طرح میکرد که افتخار دستگیری این قهرمان افسانهای را نصیب خویش
 کند .

مثل اینکه تقدیر با تدبیر او موافق بود چون دیده بان خطالراس علامت
 داد و افسر انگلیس را ببالا طلبید .

افسر انگلیس وقتی که بزحمت نیمی از تپه را پیمود آهسته گفت :
 چه خبر است گمان نمیکنم قبل از تاریک شدن هوا کاروان جرات عبور
 از اینجا را داشته باشد ؟

دیده بان که یک سرباز هندی بود با انگلیسی شکسته و بسته گفت صاحب
 یک سوار باین سمت می آید .

افسر انگلیسی که در فکر واسموس بود بقیه راه را با شتاب طی کرد ، کنار
 دیده بان دراز کشید و دوربین را در مقابل دیدگان خود برد .

هنوز کاملاً دوربین را میزان نکرده بود که سوار توقف نمود.
 افسر هندی که همراه افسر انگلیسی بالا آمده بود گفت:
 باید مجال بدهیم کاملاً نزدیک بشود از توقف او پیدا است که سوءظن
 دارد و مردد است و همین تردید میرساند که یک آدم عادی و معمولی نیست.
 افسر انگلیسی که دوربین را میزان کرده و با دقت تماشا میکرد با لحنی
 آمیخته به تحقیر و تمسخر گفت.

در هوش و فراست نظیر نداری آیا می‌بینی چکار میکند؟
 سوار چند لحظه بعد از توقف پیاده شده نظری بچپ و راست انداخت
 درست روبروی همان تپه بر زمین نشست.
 افسر هندی که از حرکات او متعجب شده بود گفت حتماً " نشانهای راجستجو
 میکنند بعید نیست واسموس باشد؟

افسر انگلیسی با لحنی خشن گفت منم ابتدا بهمین فکر افتادم ولی نه
 تنها واسموس نیست بلکه یکنفر قابل ملاحظه هم نیست. افسر هندی که
 میخواست خدمتی انجام بدهد گفت:
 بهر صورت حرکاتش غیر عادی است اگر اجازه بدهید او را دستگیر
 کنیم.

افسر انگلیسی با قهقهه‌های کوتاه جواب داد:
 برای تو نباید حرکاتش عجیب باشد مگر نمی‌بینی او دارد نماز میخواند!
 افسر هندی که تازه معنی توجه سوار را با طراف و نشستن و برخاستن
 درک کرده بود ندائی از حیرت برآورده سکوت اختیار کرد.
 افسر انگلیسی درست فهمیده بود با این تفاوت که سوار مزبور برخلاف
 تصور او مردی بسیار درخور ملاحظه بود.
 و از این جهت یکه و تنها از آن بیابانها و کوهها عبور میکرد که جلب
 توجه نکند.

این مرد لباسی ساده که عبارت از پیراهن بلند و سفیدی بود بشکل

مردم آن حدود پوشیده و کلاهی از نمد بر سرداشت و برای حفظ صورت از تابش خورشید دستمالی نسبتاً " بزرگ را از پشت بکلاه خود متصل کرده بود که هنگام ضرورت میتوانست با دنباله آن صورت را بپوشاند و برترک اسب او خورجینی که معلوم بود اثاثیه زیادی در آن جای داده شده بسته بود. تفنگی کوتاه بین خورجین و زین اسب تقریباً پنهان کرده بود در زیر پیراهن دو قطار فشنگ چپ و راست و یک ده تیر کمری با قاب چوبی که در موقع لزوم با نصب قبضه بر قلاب قاب چوبی مبدل بتفنگ کوچکی میشد آویخته بود.

سوار بدون آنکه سرگرداند با دقت و تیزهوشی اطراف را از زیر نظر می گذرانید.

او میدانست که پس از عبور از تپه های شنی باید بسمت چپ حرکت کرده بطرف دریا برود تا به مقصد برسد.

ولی ناگهان از انعکاس نور خورشید بر سر نیزه تفنگ دیدمان که حرکت کرده بود تا با افسر صحبت کند برقی درخشیده بود.

چشم های تیزبین سوار یک لحظه آن درخشیدن زودگذر را دید و در همان لحظه با حس ششم خطر را تشخیص داد.

عجیب تر آنکه بهمان سرعت نقشه اغفال حریف را طرح نموده توقف کرده از اسب پیاده شد.

طوری بصراحت مشغول جهت یابی گردید که افسر انگلیسی پس از تشخیص نماز خواندن او معنی حرکاتش را درک کرده فهمید که میخواهد قبله را پیدا کند.

بعد بر زمین نشسته نیم کرد و به نماز ایستاد منتها نماز او کمی بیشتر از فریضه یک مسافر طولانی شد.

هنگامی که او نماز میخواند افسر انگلیسی و هندی مشاخره داشتند افسر هندی معتقد بود که هر که و هر چه هست باید او را دستگیر نموده،

مورد تحقیق قرار دهند.

افسر انگلیسی که خود را باهوش‌تر از نژاد هندی میدانست، یگفت: هرگونه اقدام مابرای دستگیری این شخص لطمه به ماموریت اصلی میزند. چه بسا کاروان و پیش قراولان آن نزدیک باشند و مارا به‌بینند. مرد مزبور بالاخره نماز خود را پایان داد بر اسب جست وابتدا بطور مستقیم تا نزدیک آن تپه آمد سپس راهرا کج کرده بسمت چپ رفت. درست در همان موقع که خورشید افول کرده بود دیده بان انتهای کمینگاه با علامت خبر داد که کاروان می‌آید.

افسر انگلیسی در حالیکه از تپه فرود می‌آمد تا ترتیب شکار کاروان را با عجله بافسر هندی بدهدگفت:

با شروع تیراندازی تومی توانی این واسموس مسلمان و نمازخوان را دستگیر کنی!

پیش از آنکه افسر هندی جوابی بگوید صدای شلیک دو تیر بگوش رسید افسر هندی بعجله خود را ببالای تپه رسانید تا به بیند که سوار مزبور چکار میکند.

ولی این سوار دیده نمیشد زیرا او هم بشنیدن صدای تیر به پشت یکی از تپه‌ها پیچیده از اسب پیاده شد و تفنگ مسلسل را که بین خورجین و زین جای داده بود برداشته آماده تیراندازی گردید...
خالو حسین کیست؟

هرچه تمدن پیش میرود و علم و دانش بشر ترقی کرده اختراعات و اکتشافات میکنند بهمان نسبت از میزان شهامت و شجاعتش کاسته میشود در قدیم پدران ما با شمشیر و نیزه جنگ تن بتن میکردند و ناگزیر آن شهامت را هم داشتند که بانگ زور بازو خود را بامواج سهمگین تیر و نیزه و شمشیر زده سوار یا پیاده جنگ کنند.

ولی بتدریج تفنگ و توپ و تانک فاصله جگاوران را زیاد نمود و

سربازان در سنگرها و پناهگاهها جای گرفتند.

باین جهت هر نسل از نسل دیگر بی باکتر بودند در آنموقع هم اگر چه جوانان تنگستانی از مرگ بیم و هراسی نداشته و آنقدر تهور داشتند که یکصد نفر با تفنگهای سرپروحتی چوب و چماق و شمشیر بیک سپاه مجهز انگلیسی حمله ور شوند معذک پیرمردان بمراتب متعصب تر و در عین حال با تجربه تر از جوانان بودند روی این اصل خالوحسین که از مردان رشید و مجرب دلوارواز بستگان رئیس علی کدخدای دلوار بود هدایت و سلامت رساندن کاروان را بعهدہ گرفته بود.

متاسفانه وقتی متوجه کمین شد که مسافتی در دام پیش آمده بود. برای اینکه از وضع حریف و موقعیت و تعداد آنها آگاه شود زودتر شلیک کرد.

بلافاصله افراد او که هفت نفر بودند در پشت تپهها موضع گرفتند و اسبها و الاغهای حامل آذوقه را نیز در پناه قرار دادند. افسرانگلیسی نقشه بسیار مدبرانه‌ای را طرح کرده و دستور داده بود سربازانی که در ابتدا منطقه در کمین هستند تیراندازی نکنند تا کاروان با اطمینان داخل جنگ بشود در این موقع از سمت دیگر سربازان پیروی کرده آنها را محاصره کنند.

چون افسران و سربازان انگلیس بخوبی میدانستند که حریفان تنگستانی تا چه اندازه بی باک و فداکارند. خالو حسین فرمان توقف داد تا بی گدار بآب نزند بخصوص که فشنگ کم داشتند.

او با دقت بادامه راه مینگریست ناگهان یکی از افراد گفت: محاصره شد مایم سربازان هندی از تپه‌های آن سمت پایین می آیند. خالوحسین در امتداد انگشت رفیقش نگریست و تفنگ را بشانه تکیه داد تا بآنطرف تیراندازی کند ولی صدای یک رگبار کوتاه مسلسل فضا را

شکافت دو سرباز هندی نقش بر زمین شده بقیه که عازم بودند بدنبال آندو حرکت کنند در پشت تپه باقیماندند .

خالوحسین برای اینکه بداند این حامی غیبی کیست کمی بعقب رفت اما بفرمان افسر انگلیسی در سرتاسر جبهه که به طور نمیدایره در اطراف کاروان بود تیراندازی آغاز شد دیگر مجال هیچگونه تفکر نبود .

خالوحسین در محل وسعت خودشان اطمینان داشت زیرا افراد او در تیراندازی مهارت داشتند . با آنکه هوا رو بتاریکی میرفت هر کسی را که جرأت کرده از سنگر خارج میشد . بزمین میدوختند ولی نمیدانست تکلیفش با سمت دیگر چیست یکبار دیگر صدای رگبار مسلسل شنیده شد چون عده‌ای توانسته بودند با استفاده از تپه‌های بلند و کوتاه پیشروی کنند خالوحسین یکی از رشیدترین افراد را که سلطانعلی نام داشت بجای خود گذارده با یکی دو خیز که در زیر باران گلوله انجام گرفت خود را بجائی رساند که توانست آن شخص را ببیند .

یکنفر افسار اسب را بکمر خود بسته یکموتنها می‌جنگید در حالیکه دونفر سرباز انگلیسی توانسته بودند از پهلوء براو مسلط باشد . خالوحسین مجال نداد و بسرعت دوتیر بطرف آن دو سرباز شلیک کرد و فریاد زد مراقب خود باشید .

نقشه انگلیسها عقیم مانده و نتوانسته بودند کاروان را محاصره کنند ولی هنوز ناامید نبودند .

خالوحسین با چند خیز دیگری خود را بآن شخص رسانده گفت کیستی از کدام دسته هستی ؟

آن شخص روی بطرف خالوحسین گردانده دستمال را از چهره بکنار زده گفت :

من واسموس هامورویژه امپراطور آلمان هستم و مامور هستم سلام او را به مسلمانان ایران برسانم .

خالو حسین ندائی از حیرت برآورد گفت: میگویند واسموس در میان ایل قشقائی است.

آن شخص که خود را واسموس معرفی کرده بود گفت:

اکنون جای صحبت نیست آنها می‌خواهند شما را محاصره کنند تنها راه مانده این است که ولو یکنفر از ما خود را به پشت سر یا پهلوئی آنها برسانند و تیراندازی کنند.

آنهم از این سمت امکان ندارد بلکه باید از جناح دیگر این عمل انجام بگیرد.

با دو رگبار مسلسل خالو حسین خود را بمحل اولیه رسانید طولی نکشید که تیراندازی شدت یافت.

سپس بتدریج از شدت آن کاسته شد تا آنجا که که واسموس احساس کرد انگلیسیها عقب‌نشینی میکنند تا کمینگاه را ترگ گویند زیرا خالو حسین با دو نفر خود را به پهلوئی آنان رسانده بود.

لذا بر روی اسب جست در حالیکه با رگبارهای کوتاه تیراندازی میکرد هجوم برد.

افراد خالو حسین نیزهای هوی‌کنای بجهش در آمدند.

واسموس طوری با اسب بچپ و راست تاخته واز دور تیراندازی میکرد که انگلیسیها گیج شده بودند ناچار بطور متفرق فرار را بر قرار ترجیح دادند.

متجاوزان ده نفر که نتوانسته بودند بگریزند اسیر خالو حسین شدند ولی پس از خلع سلاح آنها را آزاد کرد بخصوص که هندی بودند و دو نفر از افراد دلوار منجمله سلطان علی مجروح شده بودند.

خالو حسین قصد داشت سراغ مجروحین و مقتولین برود اما واسموس او را منع کرده گفت کارهای مهمتری در بین‌است بعلاوه بعید نیست که حریف کمین بگیرد.

خالو حسین که داستانهای از واسموس شنیده و اینک هم بکمک او
پیروزی معجز آسائی بدست آورده بود رای او را پذیرفته بطرف دلوار حرکت
کردند ولی از روی احساسات فریاد زدند زنده باد واسموس نماینده امپراطور
مسلمان آلمان!

++

واسموس و همزادهای او

مسترچیک گزارش مشروح افسر انگلیسی را که میگفت تمام تفنگچیان
— دلواری در این جنگ شرکت داشته و علاوه بر این مسلسل و توپ هم داشتند!!
با اندکی خشم و ناراحتی شنید ولی افسر مزبور با تبسم و خوشحالی در
پایان گفت:

گرچه نتوانستیم کاری از پیش ببریم ولی یک اطلاع بسیار مهم بدست
آوردیم .

؟

مسترچیک با کنجاوی گفت:
زودتر بگوئید این اطلاع چیست؟ زیرا اینک مادر وضع دشواری قرار
داریم .

افسر گفت: واسموس . . .

مسترچیک سخن او را بریده بانگ زدهان واسموس چه شد؟
افسر گفت او هم در دلواراست مسترچیک با اضطراب و ناراحتی گفت:
توضیح بدهید تا چه اندازه اطمینان دارید؟
افسر در جواب داستان سوارناشناس را حکایت کرده و گفت:
مناسفانه با نهایت زبردستی ما را اغفال کرد اگر توقف نکرده و
مشغول نماز خواندن نشده بود حتما او را دستگیر میکردم .

مسترچیک گفت بچه دلیل میگوئید او واسموس است افسر جواب داد .
علاوه بر اینکه چند نفر از سپاهیان هندی نام او را از زبان خالو
حسین شنیدند و هم او بود که با مسلسل تیراندازی میکرد صدای زنده باد



عبدالحسین میوزا فرمانفرما و جنرال ساکس ویکی دیگر از
صاحبمنصبان انگلیسی

واسموس نماینده امپراتور آلمان را خودم نیز شنیدم .
 مسترچیک که با خشم و ناراحتی گوش میداد غفلتا بقیقه خیدید .
 گفت :

یکبار دیگر هم گول خوردید واسموس را حیات داودی در بند ریگ
 دستگیر کرده و با عده‌ای از تفنگچیان خود بدرقه میکند تا به ماتحویل دهد
 افسر با تعجب گفت مگر شما نامه ننوشتید که ...
 مسترچیک صحبت او را قطع کرده گفت :

آری من نوشتم ولی ساعتی بعد از آن نامه قاصد حیات داودی رسید
 اینک نامه اوست که تقاضا کرده عده‌ای سوار بفرستم تا واسموس را تحویل
 بگیرند .

بجبران این شکست مفتضحانه خود شما با عده کافی بروید .
 دستور میدهم یک جهاز جنگی هم نزدیک بساحل در دریا حرکت
 کرده با شما کمک کند .

افسر هندی که بگوش خود صدای زنده‌باد واسموس را شنیده بود
 غرغرکنان گفت :

این مرد اعجوبه است در حالیکه میان ایل قشقائی است حیات داودی
 در بند ریگ او را دستگیر میکند و در همان حال زیر گوش بوشهر کاروان
 آذوقه دلواریها را نجات میدهد . . .

همان موقع که مسترچیک با افسر انگلیسی ماموریت میداد که در حمایت
 کشتی جنگی برای تحویل گرفتن واسموس برود واسموس در مقابل رئیس -
 علی دلواری نشسته بود .

خالو حسین و سلطان علی که اینک واسموس جراحت مختصر او را
 پانسمان کرده بود و چند تن از سران طایفه در حالیکه تفنگهای کهنه و
 قدیمی خود را در کنار داشتند و هر لحظه آماده نبرد بودند بسخنان
 دلنشین و تحریک کننده نماینده مخصوص امپراتور آلمان گوش میدادند .

رئیس علی بتقاضای سایرین از واسموس خواسته بود تا چگونگی نجات خویش را از چنگ مامورین حیات داودی و ظهور بموقع و شرکت در جنگ با پایگاه مخفی انگلیسها را بتفصیل حکایت کند ولی واسموس که بیشتر از افسانه سرائی به اوضاع توجه داشت و مطمئن بود که مستر چیک بزودی از حضور وی در دلوار آگاه شده و بهر قیمت که باشد آن قریه بسیار کوچک را محاصره میکند مقدماتی را پیش کشیده و گفت: من چون در میان ایلات و شما گردان رشید و بزرگوار زیاد بوده‌ام میدانم که نقل مجالس شما شاهنامه‌ها و حکایات پهلوانان فردوسی است و شنیدن شرح دلاوریهای علی علیه السلام و خواندن خاورنامه است.

بهترین دلیلش اینست که شما از تخم و نژاد همان قهرمانان و پهلوانان بی‌باک و جوانمرد هستید.

باید بگویم امروزه یکبار دیگر قهرمانانی نظیر قهرمانان شاهنامه در اروپا پیدا شده‌اند و برای احقاق حق خود قدمردانگی علم کرده و با فدا ساختن جان و مال خویش میخواهند دنیا را از ظلم و جور انگلیسیها پاک کنند.

خوشبختانه شما خوب میدانید که انگلیسیها چگونه ملل مسلمان را بنده و برده خویش کرده سرزمین هندوستان و عراق عرب را بانا جوانمردی مستعمره خود نموده‌اند و با اینکه مملکت شما در این جنگ بی طرف است و بی طرفی در تمام دنیا محترم میباشد اینگونه با شما رفتار می‌کنند.

آلمان با همت امپراطور بزرگ و جوانان شجاع خود برای نجات مسلمین باین کار دست زده زیرا اولانژاد ما ژرمن یعنی همان کرمان ایران است ثانیاً بطوریکه شنیده‌اید امپراطور شبی در خواب یکی از ائمه اطهار را زیارت کرده و مسلمان شده و آنحضرت شمشیر فتح و پیروزی بکمرش بسته و او را مامور نجات مسلمان دنیا ساخته (چون خوانندگان عزیز ممکن است از نسل جدید بوده اطلاعاتی از اوضاع آنزمان نداشته باشد ناگزیر باید توضیح داده بگوئیم یکی از

تبلیغات عجیب و موثر در جنگ بین‌الملل اول همین مسئله بود بخصوص که امپراطوری عظیم عثمانی جزو متفقین آلمان و همه سرزمینهای اطراف آن از قبیل عربستان، حتی کشور آلبانی و قسمتی از بالکان مسلمان نشین بودند منتها شرح خواب دیدن امپراطور آلمان بسیار مختصر و مجمل و در عین حال مختلف بود در مناطق مسلمانان شیعه گفته میشد که حضرت فاطمه زهرا در خواب با امپراطور آلمان ظاهر گردیده و باو ماموریت نجات مسلمانان را داده است و اسموس برای احتراز از اختلاف فرق متعدد اسلامی بنام یکی از ائمه اطهار اکتفا میکرد.

به همین جهت است که ملت مسلمان عثمانی با ما متحد شده و تمام مسلمانان عربستان بر علیه انگلیسها قیام نموده‌اند.

امپراطور آلمان شخصا مرا مامور کرده‌است تا پیام او را به برادران مسلمان ایرانی برسانم و با آنها کمک کنم.

این بیانات حماسی آنچنان شور انگیز بود و در دل وجان ساده و بی‌آلایش مردان دلواری تاثیر داشت که بی‌اختیار صدابزنده باد امپراطور مسلمان آلمان بلند کردند.

و اسموس که عجله داشت هر چه زودتر بمنظور اصلی پردازد با کمی اضطراب گفت:

برادران آرام باشید هیچ بعید نیست که جاسوسان مسترچیک، در گوشه و کنار پنهان شده باشند.

خالو حسین که تحت تاثیر قرار داشت فریاد زد.

اگر تمام قشون انگلیس به بوشهر بیاید من یک تنه با آنها نبرد میکنم ..

و اسموس که نمیخواست ابرار برس و وحشت کند گفت:

برادران جنگهای امروز بخصوص با انگلیسها که دارای توپ و تفنگ و طیاره و کنتی هستند بیشتر از شجاعت و شمشیر بمتانت و تدبیر بستگی

دارد باید فعلا ترتیبی اتخاذ نمود که غفلتا گرفتار نشویم من یقین دارم مسترچیک دستور میدهد که همه سربازان حاضر در بوشهر برای محاصره دلوار و از بین بردن شما مردان وطن پرست حرکت کنند.

سران دلوار که نمیخواستند در اظهار شجاعت عقب بمانند گفتند آرزو میکنیم که انگلیسها بیایند تا ضرب شست مردان را به بینند. عاقبت رئیس علی آنها را ساکت کرد و قرار گذاشتند که بتوصیه واسموس عمل کنند.

اتفاقا در همان موقع مردی نیم عریان که فقط یک لنگ بکمر بسته بود وارد شده مستقیما " نزد رئیس علی رفته زانو زد و لحظه ای چندزیر گوشی با او صحبت کرد.

در حالیکه آنشخص با رئیس علی بجوا میکرد خالوحسین بواسموس گفت او غلام سقا یکی از مردان دلوار مسلمان و متعصب است که رابطه بین آنها و میهن پرستان بوشهر میباشد.

رئیس علی پس از شنیدن سخنان غلام سقا خطاب بحضار گفت: حق باجناب واسموس است بطوریکه خبر میدهند متجاوز از چهار هزار سرباز هندی و انگلیسی بحالت آماده باش در آمده اند و دو واحد توپخانه صحرائی انگلیسها ساحل مقابل دلوار را اشغال نموده اند.

واسموس گفت قطعی است که انگلیسها میخواهند در تاریکی شب دلوار را محاصره نمایند.

احساسات حضار برانگیخته شده بود و هرکس بنوعی اظهار وجود میکرد تا بالاخره تصمیم گرفتند که شورائی مرکب از رئیس علی و خالوحسین و واسموس تشکیل داده نقشه مقابله یک صد تفنگچی سواری را که فاقد سلاح و تجهیزات مدرن بودند با چهار هزار افسر و سرباز مجهز انگلیسی طرح نمایند هیئت سه نفری مزبور از تنها خانه خشت و گلی رئیس علی که در آن قریه کوچک وجود داشت و بقیه خانهها از نی و بوریا و شاخه خرما

تعبیه شده بود بیکی از تپه‌های نسبتاً مرتفع و شنی مشرف بدریا انتقال یافت.

هنوز برفراز تپه مستقر نشده بودند که غرش توپهای دورزن کشتیها برخاست.

واسموس با دور بین بطرف دریانگاه کرد و لبخندی زده گفت: معلوم میشود که مسترچیک فوق‌العاده عصبانی است و با اینهمه تجهیزات در صدد اشغال برآمده و آماده‌باش سربازان و حرکت توپها یک نمایش ظاهری برای گول‌زدن شما است.

زیرا آنها از بوشهر بیرون نخواهند آمد و این تیراندازی هم بطور سرگرمی است که بشما بفهماند قصد جنگ از نزدیک ندارند. از تعداد زیاد قایقها که بآب انداخته‌اند استنباط میکنم که با تاریک شدن هوا سربازان موجود در کشتیها برای محاصره اقدام میکنند بهتر است هرچه زودتر مراجعت کنیم.

حدس واسموس کاملاً صائب بود ساعتی بعد قاصد دیگری از بوشهر رسیده اطلاع داده که حرکت سربازان موقوف گردید.

اگرچه مسترچیک هنوز اطمینان داشت که افسر انگلیسی اشتباه کرده و واسموس گرفتار مامورین حیات داودی است ولی در عین حال دیگر از مزاحمت یکصد تفنگچی دلواری و رئیس‌علی بستوه آمده تصمیم گرفته بود که با تمام قوای موجود دلوار را که کانون خطرناکی شده بود با مردان آن از بین ببرد.

بویژه که قرار بود ارتش انگلیس از بوشهر بطرف برازجان عزیمت نماید و باوجود دلواریها حرکت در کوه و کمر آنحدود غیر عاقلانه بنظر میرسید.

برخلاف شبهای دیگر که قریه دلوار غرق در تاریکی و سکوت بود آنشب در بسیاری از کومه‌های طرف دریا چراغ روشن بود.

گاهی نیز از پشت تپه‌های شنی در جواب غرش رعد آسای توپ‌های انگلیسی صدای ضعیف و خفه چند تیر بگوش میرسید.

روشنی چراغها و تیراندازی میرساند که دلاوران دلوار برای دفاع از خانه و کاشانه خویش آماده هستند این منتهای آرزوی مسترچیک بود که همه آنها رایکجا شکار کند!

یک شورای سه نفری هم در کشتی جنگی از مسترچیک و ژنرال فرمانده و یک سروان انگلیسی که چند بار با تنگستانیها مصاف داده بود تشکیل شد.

سروان معتقد بود که نباید این یکصد نفر تفنگچی را بی اهمیت تلقی نمود و لااقل دو هزار سرباز بایستی در محاصره شرکت نمایند.

مسترچیک با آنکه بیش از سروان مزبور باوضاع آشنائی داشت معهذا از روی غرور نژادی نمیخواست که چنین عده زیادی وارد معرکه بشوند. او میگفت دلواریها خبر ندارند که ما دو کشتی سرباز پیاده میکنیم و قصد محاصره داریم حداکثر پانصد نفر کفایت میکند.

اگر عده زیاد باشد زودتر از اینکه دلوار محاصره دلواریها مطلع شده فرار میکنند.

ژنرال بواسطه بی اطلاعی از اظهار عقیده خودداری میکرد عاقبت اوگفت:

چون مسئول عملیات سروان است و مسترچیک یکمرد سیاسی است باید بنظر سروان اقدام نمود!

در حالیکه اندک اندک شلیک توپها تخفیف پیدا کرده و اینطور وانمود میشد که بزودی ساکت میشوند چهل قایق بزرگ متجاوز از دو هزار سرباز هندی و انگلیسی را بساحل پیاده کرد.

اولین دستجاتی که پیاده شدند به فرماندهی یک افسر هندی بشتاب در جناحین تریه دلوار بحرکت درآمدند آنها مامور بودند تا پیاده شدن

بقیه افراد قریه دلوار را دور زده خط محاصره را تکمیل نمایند.
 هرچه شلیک توپها کمتر میشد بر تیراندازی از طرف دلوار افزوده
 گردیده و میرساند که همه تفنگچیها در قریه حضور دارند.
 محاصره دلوار متجاوز از چهار ساعت بطول انجامید وقتیکه فرمان
 جمله صادر شد قریه دلوار در تاریکی و سکوت فرو رفت.
 افسرانگلیسی متحیر بود که چکار کند تا بیش از محاصره صدای تیراندازی
 بگوش میرسید ولی اکنون که آنها بقریه نزدیک شده اند دیگر صدای تیر شنیده
 نمیشود آیا حيله و نیرنگی در کار است.
 بهر صورت چاره ای جز حمله نیست و خوشبختانه در تاریکی شب تلفات کمتر
 خواهد بود.

بفرمان سروان انگلیسی ابتدا یکدسته هندی با سرو صدای فراوان
 بقریه هجوم بردند تا وضع حریف معلوم شود، هیچگونه مقاومتی بعمل
 نیامد!

بزودی افسر هندی اطلاع داد که حتی یک مرد جنگی در قریه دلوار
 وجود ندارد و فقط چند نفر پیرمردان از کار افتاده پشت کومه ها سنگر گرفته
 تیراندازی میکردند.

سروان وارد قریه شده تجسس و تحقیق آغاز گردید.
 عاقبت مسلم شد که تفنگچیان دلواری بطرف چاه کوتاه رفتنند.
 افسر ارشد انگلیسی بسرعت بمسترچیک رسید خشمگین و مضطرب
 گفت:

اگر آنها با هم متحد شوند کار مشکلتر میشود و فرمان داد تا سروان
 بعجله راه بین چاه کوتاه و دلوار را قطع کرده چنانچه لازم بشود بچاه
 کوتاه برود و ماموریت خود را انجام بدهد.

حرکت یکعده دو هزار نفری بطور متفرق امکان پذیر نبود ناچار
 سربازان از محاصره جمع آوری و با احتیاط و اعزام پیش قراول براه افتادند.

هنوز مسافتی از دلوار خارج نشده بودند که ناگهان شلیک رگبارگلوله از پشت تپه ماهورها برخاست سروان انگلیسی که هرگز گمان نمیکرد تفنگچیان دلواری بآن نزدیکی و در اطراف قریه باشند غافلگیر شده و نتیجه این جنگ هم بخوبی معلوم بود چون دلاوران دلوار روی عادت و طبیعت در تاریکی هم خوب میدیدند بعلاوه پشت تپهها موضع داشته و بطرزی گیج کننده هر لحظه از یک سمت تیراندازی میکردند.

عجیب تر اینکه با همه تاریکی انگلیسها هدف قرار میگرفتند.

سروان با کمال شهامت با افراد همراه خود بیکی از تپهها که بیشتر از آنطرف تیراندازی میشد حملهور گردید.

قبل از اینکه به تپه برسند افسر مزبور که گلوله خورده بود نقش بر زمین شد و با این واقعه میباحمین ناگزیر عقب نشینی کردند.

خالوحسین که گذشته از شجاعت تهور و دیوانگی بخرج میداد در همان حال فرار دو نفر انگلیسی را اسیر کرد.

ولی رئیس علی که جوانمردی و بزرگواری را بحد کمال رسانده بود با اطلاع از محروح شدن افسر فرمانده آنها بسراغ وی شتافت و حتی سعی کرد تا شاید ویرا از مرگ نجات بدهد اما موفق نشد لذا دو نفر سرباز انگلیسی را آزاد کرد تا سروان را همراه خود ببرند.

نتیجه این جنگ متجاوز از ششصد نفر تلفات بود که در حدود دویست و پنجاه نفر انگلیسی و بقید هندی بودند.

از یکصد نفر تفنگچی دلواری محروح و مقنول جمعا به بیست نفر میرسید وعده شهید آنها در آن شب هفت نفر بود.

از آن پس رئیس علی احساس کرد که دیگر در دلوار و به تنهایی امنیت ندارند لذا پس از تمهیت امور با تفنگچیان خود بطرف اهرم که مرکز تنگستان بود حرکت کرد.

واسموس برای اینکه بر قدرت مقاومت افزوده شود بمنظور متحد ساختن

نیروهای شیخ حسین‌خان چاه کوتاهی و زائرخضرخان کدخدای اهرم و دلواریبناکه جمعا بالغ بر چهارصد نفر میشدند قبل از رئیس علی عزیمت نمود.

سلطان علی که در اولین برخورد با واسموس شیفته شجاعت و عقل و تدبیر او شده بود راهنمایی و همراهی او را بعهده گرفت. مسرجهیک وقتیکه از شکست مفتضحانه خودشان و عزیمت دلواریها آگاهند اینداسخت حشمگین گردید سپس با رئیس‌نظمیه بوشهر که از مردم محلی بود خلوت کرد.

از نشاط و خوشحالی او پس از مذاکره با رئیس نظمیه استنباط میشد که مقامای اطمینان بخش طرح نموده‌است.

واسموس از تکرار تاریخ صحبت میکنند.

مامورین محلی مسترچیک در بدر دنبال شخصی بنام غلامحسین میگشتند زیرا نقشه مهم و موثر و امید بخش‌ها و بایستی بدست این شخص انجام بگیرد.

بهمین واسطه هم موقتا از تعقیب دلواریها و مبارزه با سایر دلاوران تنگستانی منصرف گردید.

انصراف موقتی مسترچیک به تنگستانیها مجال داد که دور هم جمع بشوند.

یکبار دیگر واسموس بالهجه شیرین و سخنان حماسی خودنطقی ایراد کرد که سرتاسر تنگستان را بهیجان درآورد!
مفاد این نطق داستان احمد خان دلاور تنگستان بود.
واسموس گفت:

برادران عزیز سالها پیش در همین سرزمین پدران شما در قبال تجاوز انگلیسها چنان شجاعت و مردانی به خرج دادند که تاریخ دنیا با بهت و حیرت و تحسین از آن یاد میکند.

با آنکه یقین دارم همه شما بخوبی و قطعا بهتر از من و دیگران این داستان حماسی را میدانید و غالب شما فرزندان همان شجاعان و قهرمانان هستید معذک جا دارد که بعنوان یادبود مطلب را بیان کرده و بگویم تاریخ یک سلسله تکرارمکررات است که در هر قرن و عصر بیک شکل اتفاق میافتد.

در سال ۱۲۷۳ قمری هجری قشون ایران شهر هرات را محاصره میکند. انگلیسها که در آسیا نفوذ نموده و خاک، زرخیز هندوستان را در اختیار داشتند صلاح و سیاست آنان اقتضای میکرد که در اطراف کشور پهناور و پرجمعیت هند هر قدر ممکن است کشورهای کوچک، و بظاهر مستقل وجود داشته باشد و در واقع هندوستان در میان این قبیل کشورها محصور بوده و در نتیجه از حملات ناگهانی کشورهای بزرگ محفوظ بماند.

باین جهت ابتدا از طریق دیپلماسی در صدبیر آمدند که قشون ایران را از تسخیر هرات باز دارند چون موفق نشدند در کمال بی انصافی دست بتجاوز زده باسی فروندکشتی جنگی و در حدود نه هزار سرباز هندی و انگلیسی در بندر بوشهر پیاده کردند.

آنوقت هم مانند حالا از طرف دولت ایرانی نیروی قابل ملاحظای در بندر و اطراف آن وجود نداشت.

ولی همه جوانان و مردان حتی زنان و دختران سرزمین شما نیروی حقیقی وطن بشمار می آمدند.

حاکم بوشهر بمشاهده کاروان کشتیهای جنگی نامهای کوتاه بضایب تنگستان که باقرخان بودن نوشته از او استمداد کرد.

تعجب اینجا است در حال حاضر تعداد تفنگچیان شما که با هم متحد شدهاید بچهار صد نفر میرسد در آنموقع هم فقط چهار صد تفنگچی در قلعه دیشهر موجود بود.

باقرخان ضابط تنگستان که مردی پیر بود فرزند رشید و شجاع خویش احمدخان را احضار نموده نامه حاکم را باو ارائه داده نظریه میخواهد. احمدخان بلادرنگ و تامل میگوید پدرمن و همه تفنگچیان و بلکه تمام سکنه تنگستان جز دفاع از مذهب، حیثیت و شرف و حفظ خاک و وطن خود چه نظری دیگری میتوانیم داشته باشیم.

باید هر چه زودتر شروع بکار نمود باقرخان پیر با تبسمی که حکایت

از غرور میکرد گفت:

فرزند شاید مفاد نامه را خوب نخواند مای سی فروند کشتی جنگی که
مسلمای دارای تجهیزات و توپخانه دورزن و کامل میباشند با متجاوز از نه
هزار سرباز مجهز در آبهای بوشهر لنگر انداخته‌اند.
گذشته از این نیروی بی‌رقیب امپراطوری انگلستان پشت سر این کشتیها—
آماده کمکاست.

احمدخان نگذاشت که پدرش باین توضیحات وحشت‌آورو ناامیدکننده
ادامه بدهد و گفت:

اگر قشون سلم و تور در بوشهر پیاده شوند وظیفه ما دفاع است با اینکه
قلعه دیشهر هیچگونه استقامت و استحکام ندارد معذک ما دفاع می‌کنیم.
احمد خان گفت:

حضرت حسین ع نوه عزیز پیغمبر ص در مقابل احقاق حق و دفاع از
شخصیت و حقوق اسلام با جمعی جوانان و خردسالان و نزدیکان خود که از هفتاد و
دو نفر تجاوز نمی نمود در مقابل هزاران مرد جنگی آنقدر ایستادگی کرد تا همه
آن جانبازان شهید حاوید شدند.

مگر خون ما از خون آنها رنگینتر است بجای بحث و گفتگو باید از
فرصت استفاده نمود.

باقر خان پیر که اشک شوق و غرور در گوشه چشمانش میدرخشید
برخاست و خود شخصا " در کار ترمیم و تعمیر قلعه و تهیه آذوقه و سایر
امور دامن همت بکمر بست هر روز خبر میرسید که توپها از کشتی بساحل
منتقل گردیده بزودی قلعه دیشهر را با گوشت و خون مدافعین آن با خاک،
یکسان می‌کنند.

یک احمدخان دیگر...

نصاف و تقدیر اسراری مرموز و بهت‌انگیز دارد در همان موقع که احمدخان فرزند باقرخان ضابط تنگستان با چهارصد تفنگچی که تفنگهای آنان هم اسقاط بود قلعه دیشهر را آماده دفاع میکرد منشی کنسول دست‌نشانده انگلیسی در بوشهر شخصی بنام میرزا احمدخان پسر عبدالرسول خان بود که یک میرزا از نام احمدخان تنگستانی بیشتر داشت و در حقیقت این کلمه عنوان و شغل او بود اولیاء امور سیاسی و لشگری انگلستان میدانستند که منظور از پیاده کردن این نیرو تهدید است بعلاوه مردم سرزمین جنوب ایران متعصب و وطن پرست بوده نمی‌گذارند که این نیرو بسلامت باز گردد لذا در صدد برآمدند که با وعده و وعید بلکه از جنگ احتراز نمایند.

یکروز نامه‌ای با احمدخان فرمانده قلعه دیشهر رسید در این نامه میرزا احمد خان منشی کنسول با شرح مفصلی از نیرومندی دولت فخیمه و تجهیزات سربازان و بخصوص توپهای دوزن و مخرب و تحقیر تفنگهای قبیلای تفنگچیان او اندرز داده بود که از جنون و دیوانگی مبارزه صرف نظر کند.

ولی احمدخان جوابی کوتاه داد کنسول انگلیسی که منتظر این اقدام بود با رسیدن جواب احمدخان از منشی خواست تا آنرا بمصدای بلند بخواند.

منشی چنین خواند:

احمدایا ایکه شاه خوبانی
بی بی بخت باددمسازت
چار آسیم وما نمی‌ترسیم
از دولگاته و سه سربازت
کنسول با تعجب، گفت یعنی چه هموطنان شما حتی بجنگ و سیاست
هم با زبان شعر جواب میگویند.

منشی ناچار توضیح داد که اشارات مربوط به یک نوع مازی ورق‌بنام آس است.

سربازها و توپ‌های شما را بسه سربازو دولکاته که نسبتا یکدست قوی است تشبیه کرده ولی چهار صد تفنگچی خود را بچهار آس که در بازی بالاترین دست قوی است تعبیر میکند.

چه بسا که این دو بیتی را دشتی شاعر معروف سروده و احمدخان در جواب انگلیسها بکار برده است.

بهر صورت با این جواب دندان‌شکن توپها و سربازان انگلیسی بطرف قلعه حرکت داده شدند.

چون با آنهمه قدرت بازهم از بی باکی و تهور مدافعین می‌ترسیدند غروب یکروز حمله را با آتش توپخانه آغاز کردند.

احمدخان فرمانده مدافعین که میدید باقیماندن در قلعه بی فایده است برای اینکه لااقل جان تفنگچیان بمفتاز دست نرود آنها بچهار دسته صد نفری تفسیم کرده با استفاده از عوارض زمین هنگام سپیده دم که هوا اندکی روشن بود از قلعه خارج شد و با شهامتی بی نظیر و با صدای تکتییر بمهاجمین هجوم برد.

هنوز سربازان انگلیسی و هندی از بهت حمله پر غاغله دسته اول بیرون نیامده بودند که دسته دوم بجناح راست آنها زد.

این گروه‌های صد نفری بطور ناگهانی نزدیک سربازان ظاهر گردیده ابتدا یکصد تفنگ ساچمهای شلیک سپس دست بسرنیزه و شمشیر برده با غرشهای رعد آساجنگ تن بتن میکردند:

حریف که منتظر نبودشیر از بیشه بدرآید و چنین دیوانه وار حمله‌ور شود با دادن بیش از هشتصد نفر کشته و بجاگاردن پنج عراده توپ عقب نشینی اختیار نمود.

متاسفانه احمدخان فرمانده سخت مجروح شد و طولی نکشید که بهفتاد

و دو نفر شهید دیگر کربلاپیوست.

مرگ احمدخان پدر پیرش، را طوری متأثر نمود که دیگر نتوانست به نیروی خود سروسامانی بدهد و بالاخره انگلیسها قلعه دیشهر را تصرف کردند.

بعدها در این مورد دشتستانیها سرودند: خبر آمد که دشتستان بهاره زمین از خون احمد لاله‌زاره خبر ور مادر پیرش، رسانین که احمد یکن و دشمن هزاره

یکبار دیگر واسموس از تصادف استفاده کرده گفت:

آری برادران بحکم تقدیر و مشیت الهی شهیدان این جنگ هم هفتاد و دونفر و اوضاع عیناً "شبهه صحنه کربلا بود.

زائر خضرخان و شیخ حسین و رئیس‌علی سران اتحادیه با تحسین بسخنان واسموس گوش میدادند و می‌فهمیدند که براستی این مرد باهوش و فراست و اطلاعات عجیب خود اعجوبهای افسانهای است.

قتلگاه تنگ

در فصول آینده ضمن شرح حال واسموس و عملیات قهرمانی او در جنوب ایران پرده‌از اسراری که اهمیت اقدامات وی و فداکاری‌های مردم تنگستان را آشکار می‌سازد بر میداریم.

ولی برای آنکه خوانندگان محترم متوجه باشند چرا واسموس با همه مسئولیتها خطیر و کارهای مهم وقت خود را به تشجیع و تشکیل این قبیل نیروهای کوچک صرف می‌نمود متذکر می‌شویم که واسموس مقارن با ورود عملی امپراطوری عثمانی در جنگ بایران آمد و جنوب ایران یعنی منطقه عمل او در حقیقت پشت حبه انگلیسها بود.

دهانه شط‌العرب نقطه بسیار حساسی بود که انگلیسها بدون توجه

با اعتراضات دولت بی طرف ایران اشغال کردند و یک واحد نیرومند در آن
حا متمرکز ساختند .

مسئله نفت که اهمیت آن محتاج بتوضیح نیست ایجاب میکرد که حوزه
نفتی محمره و اهواز کاملاً حراست شود لذا یک واحد دیگر از نیروی انگلستان
در این حدود استقرار یافت . جالب است نفت از ما حراست از دیگران - ای گاش
این نفت را که سالهاست بلای حان ما شده نداشتیم !

ارتباط نیروی انگلیس با عربستان و جبهه عثمانی خلیج فارس بود
و بخصوص برای حفظ منطقه حیاتی نفت ناچار بودند بندر بوشهر و راه
برازجان و سایر راههای فارس را نیز در دست داشته باشند .

واسموس از کوچکترین فرصتها برای مفشوش نمودن تصمیمات و نقشه‌های
انگلیسها در جنوب استفاده مینمود .

(گریستوفر سایکس) نویسنده انگلیسی کتابی بنام (واسموس یا لورنس
آلمانی) نوشته و صریحاً اعتراف میکند که بیشتر پیروزیهای ارتش عثمانی
در سال ۱۹۱۶ مرهون عملیات واسموس است که یک تنه در جنوب ایران
با ابتکارات خود انگلیسها را سرگرم و معطل و حتی خشمگین و ناراحت
کرده بود . اما این مورخ مغرض شجاعت ایرانیان را فراموش کرده است !^(۱)

بهر صورت در آن موقع انگلیسها که لازم میدانستند وسیله ارتباطی
و نقلیه سریعی از بندر بوشهر بمنقاط حساس منطقه داشته باشند .
مقداری لوازم را آهن تهیه دیده میخواستند راه برازجان را راه آهن
بکشند .

تنها وسیله جلوگیری از این اقدام با ارزش و اهمیت همانا مداخله
و ممانعت تنگستانیها بود .

وانگهی این مردان رشید میتوانند گردنه‌ها و تنگها را بسته اگر
هم موفق به جلوگیری از عبور قوای انگلیس نشوند مزاحمت برایشان ایجاد
کنند .

گرچه سربازان انگلیسی و هندی نتوانسته بودند در دلوارکاری ازپیش ببرند ولی جنگ مزبور موجب شد که رئیس علی با تفنگچیان خودباهرم برود.

فرمانده انگلیسی نیروی آماده خود را بدو قسمت تقسیم کرد یکدسته مامور سرکوبی تنگستانیها شدند و دسته دیگر با کمال احتیاط و مراقبت بسمت تنگ حرکت کردند.

باین ترتیب تقریبا " اطمینان داشتند که از مراقبت تنگستانیها در مهرد در دست داشتن راهبر از جان آسوده خواهند بود.

ولی بمجردیکه سنون سربازان به تنگ نزدیک شد صدای شلیک دو تیر بآنها اطلاع داد که پیشروی خالی از خطر نیست.

چهار هزار سرباز مجهز در قبال اراده مردم توقف کردند مردان تنگ که بیش از پنجنفر نبودند تصمیم داشتند راه را بر ارتش انگلیس بسته نگذارند از آنجا عبور کنند.

یکی از آنها مامور شد تا نزدیکترین تفنگچیان را که همان دلواریها بودند مطلع سازد.

هنوز فرمانده نیروی انگلیس تصمیمی اتخاذ نکرده بود که سواران دلواری رسیدند وانگلیسها ناگزیر با گلوله توپ حمله را شروع نمودند.

اولین حمله با تلفاتی سنگین عقب رانده شد زیرا تفنگچیان سنگرهای مناسبی مشرف بمعبر داشتند تا وقتی که یک نفر از آنها زنده بود امکان نداشت سربازان بسلامت بگذرند.

قسمتی از تنگ مبدل بقتلگاه شده بود که انگلیسها عقب نشینی کردند. در حالیکه فرمانده انگلیسی از فرماندهی کل تقاضای کمک و حمایت هوائی وزمینی داشت قاصدی با عجله به اهرم میرفت تا زائر خضر خان و شیخ حسین خان را آگاه کند.

توطئه مسترچیک بثمر رسید.

افسر انگلیسی که مامور بود با عده کافی برای تحویل گرفتن واسموس برود بزودی با سه نفر از اتباع حیات داودی مراجعت نمود و افراد مزبور اعتراف کردند که واسموس با استفاده از یک معجزه مرموز توانسته است از چنگ آنان بگریزد و اسب و تمام اثاثیه حتی تفنگ و فشنگ و اسلحه کمربندی خود را که نزد رئیس ما بوده همراه ببرد!

چون ضرورت داشت که از تمام نیرنگهای واسموس اطلاع داشته باشند از غلامعلی نایب افراد تحقیق کامل بعمل آمد.

او گفت: بین راه در قریه کوچکی توقف کردیم و در خانقاهی که دور از قریه بود فرود آمدیم.

بواسطه خستگی واسموس را در اطاقی که فقط یک در داشت محبوس نموده یکنفر هم کشیک بیرون در گذاشتیم.

صبح وقتیکه برای او صبحانه بردیم باکمال تعجب اطاق خالی بود چند لحظه بعد هم معلوم شد که اسلحه و اثاثیه و خورجین او هم که در اطاق دیگر بوده و همه افراد در آن اطاق خوابیده بودند مفقود شده است!!

ابتدا نسبت بکشیک سوءظن میرفت ولی عیال صاحبخانه بصراحت اقرار کرد که او را از طریق پستوی اطاق که به بیرون راه داشته نجات داده است.

این زن گفت نزدیک نیمه شب صدائی از داخل اطاق شنیدم چون همه اطاقها را اما اشغال کرده بودیم این زن در پستوی خوابیده بود.

زن مزبور در حالیکه مرتبا صلوات میفرستاد گفت بمحض اینکه چشم گشودم نوری دیدم که داخل اطاق گردید .

از حفره بالای در کوتاه بین پستو و اطاق نگاه کردم دیدم واسموس مشغول نماز خواندن است و مرتبا نورها از خارج بطرف او می آیند یقین کردم که این نورها پیشوایان مقدس هستند که بملاقات این مرد مومن می آیند لذا در کوچک را گشوده خود را بقدم او انداخته استدعا کردم تا هر چه میخواهد بگوید تا فراهم کنم !

او با زبان خودمانی گفت که من برای نجات مسلمانان قیام کردم این دشمنان دین و وطن مرا اسیر کرده اند بعد بمن نشانی داد با احتیاط باطاق افراد رفته خورجین و سلاح او را آورده از همان در کوچک وی را خارج نموده مقداری هم آذوقه باو دادم .

رئیس ما خشمگین شد خواست آن زن را نزد جناب حیات داودی ببرد ولی اهل قریه ممانعت کردند نزدیک بود بلوایی رخ بدهد چون همه تصور مینمودند که واسموس نظر کرده است !

مسترچیک این حيله واسموس را هم یادداشت کرد و نگاهی بافسر انگلیسی که میخندید نموده گفت :

مخصوصا برای تو هیچ خنده دار نیست زیرا تو هم بواسطه همان نماز خواندن گول خوردی !

سپس از غلامعلی پرسید که واسموس چقدر پول همراه داشته غلامعلی جواب داد مطلقا " پولی نداشت جناب حیات داودی هم اثاثیه او را صورت برداری کرده بود که بعدا حرفی پیش نیاید مسترچیک تبسمی بربل رانده گفت :

بسیار خوب در اینصورت بهتر میتوانیم او را شکار کنیم .

حاج یوسف رئیس نظمیه که انگلیسها او را انتخاب کرده بودند با حضور خود باین گفتگو پایان داد .

او مثل اینکه کار مهمی انجام داده اشاره بخارج اطاق نموده گفت :

صاحب قنصل کسبیکه باید غلامحسین را ملاقات کند حاضر است مسترچیک که نمیخواست شخصا با غلامحسین روبرو شود و از طرفی رئیس نظمیہ اصرار داشت که واسطه اطمینان نمیکند همان افسر را مامور نمود تا با آنشخص صحبت کرده شرایطش را بپذیرد و اگر لازم بشود با عده خود همراه او برود.

افسر انگلیسی که از این قبیل ماموریتها نفرت داشت با ناراحتی بیرون آمد و رئیس نظمیہ میرزا محمدحسین را باو معرفی کرده گفت غلامحسین از قدیم با رئیس علی دلواری دشمن خونی است در یکی از حوادث پدر او بدست رئیس علی کشته شده و معمولاً بر عهده غلامحسین است که از او انتقام بگیرد.

غلامحسین آماده است که اینکار را انجام بدهد بشرطی که از هر جهت در امنیت باشد و یک سلاح مدرن با چند تیر فشنگ نیز باو داده شود.

افسر انگلیسی با میرزا محمد حسین از عمارت کنسولگری خارج شده و با یک گروه سربازان انگلیسی بطرف جبهه جنگ حرکت کردند موقعی که از محله بهمنی عبور میکردند میرزا محمد حسین غفلتاً توقف نمود. افسر انگلیسی که از توقف بی موقع او ناراحت شده بود پرسید چرا ایستادهای؟

میرزا محمد حسین با اشاره دست سه سوار را که در حاشیه پادگان بهمنی حرکت میکردند نشان داده گفت:

بنظرم یکی از آنها رئیس علی دلواری است کهما بدنبال او میرویم افسر انگلیسی که باور نمیکرد رئیس علی دلواری از میدان جنگ تنگ دور شده و در کنار لانه زنبور یعنی پادگان هندی بهمنی گردش کند با تمسخر گفت:

لابد آن دونفر دیگر هم واسموس آلمانی و زائر خضر خان هستند میرزا

محمد حسین که جرات نمیکرد افسر انگلیسی و همراهانش را معطل کند گفت برویم اگر هم او باشد ناچار بر میگردد.

یار درخانه.

اتفاقاً میرزا محمد حسین درست تشخیص داده بود!

واسموس با اتفاق رئیس‌علی و سلطان‌علی که اکنون نسبت به واسموس محبتی آمیخته با احترام داشت با کمال شهامت البته با احتیاط داخل بوسهر شده بودند...

واسموس میخواست یکی از شاهکارهای خود را بمنصه ظهور بیاورد باینجهت در اطراف پادگان بهمنی میگشت چون کارخانجات انگلیسیها و مرکز ارتباطی تلگرافی آنان در بهمنی بود هنوز واسموس در جستجوی مقصود بود که اعلامیه تاریخی انگلیسیها درباره او منتشر گردید و واسموس خود جزو اولین کسانی بود که از مفاد این اعلامیه آگاه شد!

گرچه اعلامیه کتبی منتشر شد ولی چون غالب مردم آنزمان سواد نداشتند لذا اشخاصی مامور بودند که اعلامیه را بصدای بلند بخوانند. هرکس واسموس رازنده یا مرده تحویل دهد، پنجاه هزار لیره جایزه دریافت خواهد داشت امضاء کاپیتان نوئل! واسموس پس از فرار از چنگ مامورین حیات داودی حتی برای هزینه یومیه خود پول نداشت با این وصف در کنفرانس اتحادیه گفته بود امپراطور آلمان که نظر کرده و کمر بسته برای حمایت از مسلمانان و نجات آنها است تمام مخارج جنگ با انگلیسیها را بعهده دارد و بزودی صندوقهای مملو از لیره طلا برای او میرسد و مخارج این جنگها و سایر اقدامات را می‌پردازد.

زائر خضر خان و سیخ حسین خان و رئیس‌علی که بر استی مردانی مسلمان با تعصب،

و شریف بودند قبول کردند که هر چه دارند در اختیار واسموس بگذارند .
 اکنون بشنیدن اعلامیه مزبور زیر لب میفرید و با نگاهی اطمینان
 بخش و آرام برئیس علی و سلطانعلی مینگریست .
 رئیس علی که متوجه نگاه او شده بود با لحنی که حکایت از عظمت
 روح او میکرد گفت :

واسموس مطمئن باش فقیرترین و بیچارهترین فرد تنگستانی که بنان
 شب محتاج باشد هرگز بخاطر پول ولو گنج قارون باشد مبادرت بچنین
 ناجوانمردی نمی کند .

تو هر که و هر چه هستی و باشی میهمان ما هستی و میهمان نزد
 ما گرامی و عزیز است .

واسموس همچنان غرشکنان گفت: تو خیال میکنی که از صفات ملکوتی
 و انسانی شما مردم بیابانی بی اطلاع هستم .

غرش من از اینجهت است که می بینم حریفی تازه قدم بمیدان گذاشته
 کاپیتان نوئل را می شناسم او در میان ایلات و عشایر معروفیت دارد و
 انصافا هم مردی شجاع و با جرات و شایسته است که با هم دست و پنجه
 نرم کنیم .

شهامت بجای خود باید هر چه زودتر از این حدود برویم زیرا پنجساز
 هزار لیره شوخی نیست بخصوص که در بوشهر طرفداران انگلیسها زیادهستند
 سلطانعلی گفت پس از تصمیم خود صرفنظر می کنی ؟

واسموس جواب داد اینجا محل مناسبی نیست اگر خط سیر کابل

تلگرافی را می دانستیم دورتر از این حدود اقدام می کردیم .

سلطانعلی گفت :

در انتهای آخرین محله ساحلی یک نجار ارمنی وجود دارد که در
 خانه خود کارهای نجاری میکند می توانیم ببهانه سفارش کارنجاری بآنجا
 برویم من یقین دارم یکرشته از سیمهای زیر زمینی از آن حدود میگذرد .

واسموس قبول کرد بین رامرئیس علی به ملاقات یکی از تاجران که جزو آزادی خواهان بود و محرمانه وقایع را بمخالفین انگلیسها اطلاع داده و ضمنا طرف تجارتنی سران تنگستان هم بود رفت. قرار شد که رئیس علی در پایان کار مستقیما بطرف تنگک برود چون همه تفنگچیان از اهرم و چاه کوتاه و دلوار و حتی قسمتی از دشتستان بآن نقطه می آمدند. تا در جنگ شرکت کنند.

نجارارمنی و شاهکار واسموس.

واسموس بیشتر پیروزیهای خود را مرهون هوش سرشار و بخصوص باریک بینی و دقت خویش بود. البته شجاعت و تعصبات مذهبی عشایر ایران را هم که از او حمایت میکردند نباید ندیده گرفت. او دیده بود که افسر انگلیسی و میرزا محمد حسین چند لحظه توقف کرده متوجه آنها شده بودند ولی توجه باعلامیه ویراموقتا از خیال آنها منصرف ساخته بود. اکنون که با سلطانعلی بسوی مقصد می رفتند از او پرسید که آیا آن شخص را می شناسید؟ سلطانعلی جواب داد او میرزا محمد حسین نام دارد و آرزو مند است. که در دستگاه انگلیسها صاحب مقامی بشود. سلطانعلی غفلتا غرشی برآورده گفت: بایستی رئیس علی را متوجه می ساختیم حرکت میرزا محمد حسین با افسر انگلیسی قطعا علتی دارد بخصوص که میرزا محمد حسین با مردم تنگک سابقه آشنائی و کار دارد. چون بمقصد رسیده بودند زمینه صحبت تغییر کرد سلطانعلی با اشاره

خانمای دور افتاده را بواسوس نشان داده گفت؟
 آنجا است بعقیده من بهتر است که از این بخارارمنی تحقیق کنیم زیرا او
 مدتها است که در این محل سکونت دارد.
 واسموس با تفاق سلطانعلی تا نزدیک درخانه رفتند یک پیرزن ارمنی
 با تعجب بآنها نگاه میکرد.

واسموس توقف نمود و سلطانعلی همچنان با اسب پیش رفته خطاب
 بمپیرزن گفت مادر آیا خانه نجار اینجا است؟

پیرزن جواب داد آری چه می خواهی؟
 سلطانعلی گفت با خودش کار دارم میخواهم سفارش کار نجاری بدهم.
 پیرزن که معلوم بود پر حرف است گفت:

این روزها چگونه دل و دماغ کارو ساختمان داری؟!
 سلطانعلی گفت بهر صورت او را صداکن تا بیرون بیاید.
 پیرزن در را نیم باز کرده بصدای بلند گفت:

واسموس... واسموس

واسموس بشنیدن نام خودیکه خورد و طوری مضطرب گردید که بی اختیار
 عنان اسب را گرداند تا فرار کند.

چون گمان کرد که پیرزن مزبور او را شناخته است خوشبختانه خیلی
 زود متوجه اشتباه خودش.

صدائی بالهجه ارمنی فارسی از داخل خانه گفت چه خبر است؟
 با آنکه واسموس فهمیده بود که نام نجار ارمنی هم واسموس است
 معذالک خالی از تشویق نبود.

پس از آنکه نجار از خانه بیرون آمد اضطراب واسموس ابتدا مبدل
 بحیرت و سپس بخوشحالی گردید.

چون میدید که واسموس نجار از لحاظ قد و اندام حتی سیما و رنگ
 مو و صورت بخود او شبیه است.

خیالی بسرعت برق از مخیلماش گذشت و موقتا خرابکاری در سیم تلگراف را ازدیاد برد.

با خروج نجار سلطانعلی منتظر بود که واسموس پیش آمده و شروع بتحقیق کند ولی واسموس که دیگر نمیخواست جلو برود با اشاره سلطانعلی را نزد خود خوانده گفت:

هم ایش واسموس است و هم بی‌شباخت بمن نیست باید بهر قیمتی که شده او را در اختیار داشته باشم!

سلطانعلی با آنکه فطرتا باهوش و مثل همه مردم آنحدود سریع-الانتقال بود معذک منظور واسموس را درک نکرده گفت:

او همیشه اینجا است هر وقت کاری داشته باشی میتوانیم بوسیله

او انجام بدهیم بخصوص که این روزها کار نجاری رواجی ندارد!

واسموس که لازم میدانست سلطانعلی کاملاً مقصودش را فهمیده و در

اجرای نقشه با او کمک کند در ظرف چند دقیقه که نجار و آن زن پیر

بمناسبت انتظار-بنظرشان طولانی آمد سلطانعلی را در جریان گذاشت.

قهقهه بی‌اختیار سلطانعلی که حاضر نبود آنرا قطع کند میرساندکه

نقشه واسموس فوق‌العاده شیرین است..!

عاقبت نجار ارمنی که بتدریج مضطرب شده بود با همان لهجه نامانوس

که آنهم بنفع نقشه واسموس بود گفت:

از من چه میخواهید؟

سلطانعلی با لحنی ملایم گفت: باید تعدادی درو پنجره برای ساختمانی

جدید البناء بسازی چنانچه بتوانی اسباب کار را برداشته بامن بیائی و تا

خاتمۀ کار در همان ساختمان بمانی هم زودتر کارت تمام میشود و هم برای

تو فایده دارد چون شام و ناهار و صبحانه را نیز مجانی خواهی داشت.

نجار ارمنی چند لحظه با آن زن پیر گفتگو داشت مثل اینکه پیر زن

حاضر نبود تنها بماند!

باشاره واسموس سلطانعلی ده قران نقرماز جیب بیرون آورده درحالیکه دست خود را بطرف آنها گرفته بود گفت:
اینهم برای مخارج چند روز مادرت بالاخره قرار شد فردا صبح در محل مناسبی که سلطانعلی تعیین نمود با لوازم کار آماده باشد.

دشت ناامید.

این درست است که ما سرگذشت واسموس را در ایران می نویسیم مطالب و حوادث بطور قطع یقین واقعی بوده و مستند میباشد اسامی و اشخاص اصلی که در وقایع شرکت داشتند حقیقی بوده چه بسیار کسانی هستند که آنها و اخلاف آنها را می شناسند ولی این دلیل نمیشود که از فرصت استفاده نکرده بخصوص برای نسلهای جدید و آینده بعضی حقایق را روشن نکنیم.

میخواستم ضمن فصل مربوط بسخرانی واسموس یک نکته تاریخی و حقیقتا بهت انگیز را بنویسم ولی اندیشیدم که فصل طولانی میشود.
گرچه باید این مطلب را در یک فصل اختصاصی و بلکه در یک کتاب نوشت اما فعلا " باختصار برگذاری کنیم.

واسموس در سخرانی خود موضوع محاصره هرات و پیاده شدن قشون انگلیس را در بوشهر شرح داد تا تفنگچیان محلی را تشجیع و تحریک کند در محاصره هرات چند بار اتفاق افتاد انگلیسها یک یا دو رژیمان مختلط انگلیسی و هندی نیز از طریق بلوچستان و کویر اعزام داشتند تا از پشت سر نیروی ایران را تهدید نمایند.

در یکی از قراء مرزی بلوچستان سهرادر بودند که نسبت به تنها دختر عمه‌ی خود عشق می ورزیدند و دختر بمتابعت از شرم و عفت هرگز

حاضر نشد تمایل و علاقه خویش را بیکی از سه برادر ابراز نماید .
برادران هم نمیدانستند چکار کنند تا اینکه خبر حرکت و عبور سربازان
انگلیسی در آنحدود انتشار یافت .

برادران بشنیدن این خبر انجمنی تشکیل داده تصمیم گرفتند با انجام
وظیفه مذهبی و وطن پرستی و دست زدن بکاری خطیر و متهورانه تکلیف خود
را روشن نمایند .

قرار شد بدون اطلاع دیگران شبها خودشان بدنبال ارتش مجهز انگلیسی
حرکت نموده و در محل مناسب بآنها شبیخون بزنند هرکدام که زنده
ماندند با دختر عمو ازدواج کنند .

فقط موضوع را با دختر در میان گذاشتند او هم نه تنها مخالفت
نکرد بلکه روی حس انسانیت و غرور خوشحال شد ولی محرمانه یکی از
خرمهرهای گردن بند خود را به برادر وسطی که مورد علاقش بود هدیه
داد .

گرچه اکنون جوان محبوب دختر معلوم شده بود اما او مطلب را
مکتوم داشت تا موجب کدورت دو برادر دیگر نشود و شرط را اجرا کنند
سه برادر بتعاقب رژیمانهای انگلیسی و هندی در دشت ناامید برافتادند
و در فرصتی مناسب افراد عقب مانده را شکار کرده و دارای تفنگ و فشنگ
شدند و یک شب تاریک که افراد مزبور از گرمای روز و راه پیمائی در کویر
خسته بوده با اطمینان باینکه در سرتاسر آن دشت دوزخی جنبندهای وجود
ندارد آسوده خاطر خوابیده بودند سه برادر از سه طرف با های وهوی
وشلیکی در پی بمآنها شبیخون زدند و مستقیما " بسمت چادرها رفته آنها را
سرنگون میکردند .

سربازان و افسران خسته و خواب آلود بتصور اینکه مورد حمله عده
زیادی قرار گرفتند با هر سلاحی که در دسترس بود بجنگ تن بتن پرداختند
روز بعد وقتیکه هوا روشن شد دشت ناامید قتلگاه سربازان انگلیسی و هندی

شده بود.

واثری از دشمن دیده نمیشد فراریان جمع شده با احتیاط کشتگان را زیر شنهای داغ مدفون و با چوب و میل آهن و حتی وسایل جنگی صلیبها ساخته در آن قتلگاه بر پا نمودند و دیگر جرات نکردند پیش بروند و با عجله و شتاب مراجعت کردند.

از سه برادر یکی همان شب شهید شد و دیگری که برادر وسطی بود مجروح گردید برادر سالم و مجروح جسد برادر شهید را هم تا مسافتی دور با خود بردند ولی برادر مجروح بحال نزع افتاد ناچار متوقف شدند. مجروح هنگام مرگ خرمهره دختر عمو را ببرادر سالم داد تا باو مسترد نماید و او نیز مرد برادر سالم نتوانست خود را حاضر کند که پس از مرگ دو برادر بسراغ دختر عمو برو دودرهمان حدود سکونت اختیار کرد تا نزدیک قبر برادران خود باشد.

تصور نمیکنم لازم باشد بگویم که از این واقعه برآستی عجیب و بهت‌انگیز که نشانی غیرت و شجاعت و بزرگی و عظمت روح مردم سرزمین گرم و سوزان جنوب ایران است میتوان چندین کتاب نوشت.

با اولین قربانی تنگک سقوط میکند.

نکته دیگر آنکه متأسفانه انگلیسها متوجه خشونت و تعصبات و خوی کینه‌توزی که آنهم از خواص جغرافیائی مناطق حاد است بوده و با نیرنگ و افسون از این بدبختی که گریبان گیر مردم صحرا و بیابان است استفاده میکردند.

چنانچه اشاره کردیم عبور چهار هزار سرباز انگلیسی و هندی با همه تجهیزات و حتی حمایت توپخانه در تنگه تنگک ابتدا بوسیله چند نفر تفنگچی اهل همان تنگک که مراقب بودند متوقف و سپس با رسیدن تفنگچیان

دلواری و رئیس علی بعقب نشینی منتهی گردید!
تا آنجا که فرمانده قشون تقاضای اعزام طیاره و قوای کمکی نمود از
طرفی زائر خضر خان و شیخ حسین خان چاه کوتاهی که موسیله رئیس علی دلواری
از جریان مستحضر گردیده بودند بکمک آمدند.

رئیس علی که مردی شجاع و بی باک بود بدون احتیاط و با تهور
هجوم میبرد طیاره انگلیسی هم نتوانست کاری از پیش ببرد زیرا رئیس
علی با تفنگ مسلسل و دوربین دار که معلوم نیست از غنیمت های جنگی
او بود یا اینکه واسموس باو داده بود عقاب تیز پرواز و آهنین بال
انگلیسی را پرو بال شکسته روی تپه های شنی اطراف انگه انداخت.
ولی عاقبت حيله و نیرنگ یک هم وطن اجنبی پرست و جنایت کار باعث
پیروزی انگلیسها شد.

میرزا محمد حسین که در آرزوی بدست آوردن شغل ریاست مرتکب
هرگونه پستی و ذناتت میگردد با تفاق افسران انگلیسی بسراغ غلام حسین تنگگی
رفت و آتش کینه و انتقام او را دامن زد.

با اصطلاح محلی غلام حسین با رئیس علی خونی بود و پدر کشتگی
داشت یعنی در یکی از حوادث پدرش بدست پدر رئیس علی کشته شده بود و
بایستی انتقام بگیرد بهترین فرصت پیش آمده بود.

چون در حال عادی هرگز او نمی توانست با رئیس علی مبارزه کند و اگر
هم کمین میگرفت و بر رئیس علی آسیبی میرساند مسلم بود که حان سالم
بدر نمیبرد.

اما میدان جنگ تنگ آنقدر آشفته و درهم ریخته و شلوغ است که
کسی متوجه نمیشود.

این دلایل شیطانی که میرزا محمد حسین اقامه میکرد در جوان پدر
کشته موثر افتاد پیش از آنکه سلطان علی برسد و رئیس علی را از غلام حسین
بر حذر داشته و مراقب او باشد غلام حسین بمقصد شوم خود رسید

و در بحرانی‌ترین لحظات جنگ که رئیس علی طبق معمول هجوم برده و نزدیک بود که نیروی حریف را تارومار کنند از پشت سر او را هدف تیر انتقام قرار داد.

کسانیکه از حوادث مزبور یادداشت‌هایی باقی گذاردند غالباً "این جوان را جنایتکار و خائن خواندند."

در حالیکه همین جوان در جنگ شرکت داشت و جزو چند نفر اولیه بود که از عبور سربازان انگلیسی جلوگیری نمود و هم او بود که تفنگچیان دلواری را خبر کرده بکمک آورد.

او ظاهراً "طبق سنت و آداب و رسوم و بمتابعت از خوی کینه جواز قاتل پدر خود انتقام گرفت منتها در موقعی بسیار نامناسب، خائن کسی بود که از این فرصت بِنفع انگلیسیها استفاده کرد و موجب شکست یک حماسه شد بهر صورت با اولین قربانی که از سه نفر متحدین در میدان جنگ تنگ شهید شد انگلیسیها توانستند از آنجا عبور کنند.

معجزه واسموس!

دفتر فرمانده کل نیروهای انگلیس در تاریکی و سکوتی عمیق فرورفته بود.

با آنکه عده نسبتاً کافی سربازان مسلح هندی در اطاقهای مجاور درباغ و عده‌ای هم از چریکهای محلی و اتباع قوام در گوشه و کنار به امور حفاظت آنجا پودند کمترین صدائی بگوش نمیرسد.

تنها در یکی از اطاقهای مسکونی که اختصاص بفرمانده کل داشت چراغی کوچک و کم نور روشن بود.

هرگاه که در اطاق برای رفت و آمد باز می‌شد ستون باریکی از نور

بخارج می‌تافت .

چراغ مزبور روی یک میز تحریر بزرگ کمی بالاتر از سطح میز گذارده شده بود .

بر روی میز نقشه بزرگی بنظر میرسید فرمانده کل دستها را به لبه میز تکیه داده و اندکی خم شده بود تا آنچه را که می‌خواهد بهتر ببیند . سرجان میکسون فرمانده باطالیون جدیدالورود بوشهر که توانسته بود بالاخره با کمک طیاره و توپ و بخصوص قتل ناجوانمردانه رئیس علی دلواری از تنگ عبور کرده راه سربازان انگلیسی و هندی را بطرف برازجان باز کند در مقابل فرمانده کل ایستاده و قیافه‌اش نگران بنظر میرسید . عاقبت فرمانده کل پس از مطالعه نقاطی که روی نقشه علامت گذاری شده بود سراسر است کرده گفت :

عمال آلمانی بویژه واسموس با استفاده از سادگی مردم ایلات و غرور و احساسات مذهبی و ملی سایر مردم مشکلات و خیمی ایجاد کرده‌اند . ناصرالدیوان که از خوانین برازجان است تا آنجا بانگلیسها دشمنی و عداوت دارد که واسموس را طرف اعتماد خویش قرار داده و در کلیه امور باوی مشورت میکند .

صولت‌الدوله رئیس ایل قشقائی بیشتر بمناسبت خصومتی که باقوام دوست و متحدما دارد هر لحظه آماده‌است که ایل قشقائی را بر علیه انگلیسها بشورانند .

تنها نیروی مسلح و تعلیم یافته دولت ایران یعنی ژاندارمری بشدت احساسات ضد انگلیسی دارد .

با این ترتیب ما باید با نشان دادن ضرب شست قابل ملاحظه‌ای، فکری اساسی بکنیم .

فرمانده باطالیون گفت: تصور نمی‌کنم این ضرب شست فقط از راه جنگ عملی باشد .

چون ما یک باطالیون بیشتر نمی‌توانیم بجنگهای محلی اختصاص بدهیم .

در حالیکه واسموس مثل اجل معلق در هر نقطهای ظاهر میشود و مردم را تحریک میکند .

دراین موقع تلفن دیواری که در راهرو اطاق بود زنگ زد . فرمانده کل شخصا " و با عجله گوشی را برداشت و پس از چند کلمه گفتگو باطاق مراجعت کرده گفت :

بهبتر است بقیه صحبتها را باحضور فرستاده وزیر مختار انگلیس ادامه بدهیم .

فرمانده با طاللیون با تعجب گفت : آیا وزیر مختار شخصی را از طرف خود اعزام داشته است ؟

فرمانده کل جواب داد : آری گمان میکنم حامل اخباری مهم باشد . چند لحظه بعد یک افسر انگلیسی که سمت آجودانی فرمانده کل را داشت با مردی بلند قد و باریک اندام پس از کسب اجازه وارد شدند . مرد بلند قامت نامهای را که معرف وی بود بفرمانده کل داد و تامل کرد تا او مفادنامه را بخواند .

سپس متوجه آجودان شده گفت از راهنمایی شما متشکرم ! آجودان با ادای احترام نظامی حرکتی کرد که برود فرمانده کل گفت : کاملا مراقب باشید در کوچک باغ را چریکهای قوام حفاظت میکنند معهذا دستور دادهام پیکهای ویژه از انتهای جنوبی باغ و از طریق راه آب داخل شوند .

چون ممکن است در میان چریکها جاسوسی باشد و رفت و آمد اشخاص را اطلاع بدهد .

آجودان برای اطمینان فرمانده گفت :

شخصا مراقب راه آب بوده اخبار ضروری را فوراً بعرض میرسانم .

با خروج آجودان فرستاده وزیر مختار با چهره در هم کشیده و لحن خشمگین گفت:

بزودی در فارس و جنوب غوغای بزرگی بر پا میشود هنوز اخبار تهران باینجا نرسیده و من مخصوصا آمدم تا شما را در جریان بگذارم . او بدون اینکه منتظر باشد بسخن ادامه داده گفت:

مسئله واسموس کسب اهمیت کرده درباره کوچکترین جنگهای محلی و قیام روسای تنگستان طبق رسوم قدیم فتح نامهها نوشته و بهمه جاو بتهران ارسال داشتهاند .

دراین فتح نامهها نیروی ما را کفار و خودشان را مجاهدین اسلام و جنگ را جهاد نامیده و عمال آلمانی هم بیکار ننشسته اعلامیههایی چاپ نموده و قبل از بیان مطالب فتاوی روحانیون که مردم را بجهاد فرا خوانداند درج گردیده و با وضعی تحریک آمیزانتشار میدهند .

این امر موجب شد است که بسیاری از رجال ایران بطور علنی وآشکار بسفارت آلمان رفته و فتوحات مجاهدین اسلام را در جنوب تبریک بگویند . متاسفانه قتل رئیس علی دلواری که با آب و تاب از بوشهر گزارش شده و برای میرزا محمد حسین نام که نقشه این قتل را طرح نموده بود ، تقاضای شغل و نشان و پاداش کرده بودند سوء اثر بخشیده و بمنظور تحریک مردم در مساجد مجالس ترحیم بر پا شده و داستان دلواری رئیس علی و مردم دلوار در قهوهخانه ها بشکل داستانهای حماسی نقل میشود . بدیهی است وقتی که امروز و فردا خبر هیجان عمومی پای تخت بشیراز برسد خطری بزرگ همه شما را تهدید میکند .

البته وزیر مختار هم دست روی دست نگذاشته و صرفا بانظار عملیات نظامی نیست بلکه مذاکراتی نتیجه بخش انجام داده تا بزرگترین مشکل را از پیش بردارد .

چون موضوع اشغال بوشهر و افراشتن پرچم انگلیس دست آویز تبلیغاتی

واسموسو عمال آلمانی است. قرار است دریا بیکی که سوابق ممتدی در بوشهر دارد و مردی سیاستمدار و با نفوذ است از طرف دولت ایران با تصویب وزیر مختار بحکومت بوشهر منصوب گردد با این ترتیب پرچم انگلیس از فراز عمارات برداشته میشود و تب داغ وطن پرستی مردم فرومی‌نشیند فرمانده باطالیون که یک نظامی مغرور انگلیس بود چهره در هم کشیده گفت: آیا وزیر مختار توجه دارد که عمال آلمانی همین موضوع را بزرگ کرده و یک فتح نامه بزرگتر ترتیب داده و خواهند گفت که انگلیسها با همه تجهیزات و نیروی عظیم خویش از چند نفر تفنگچی تنگستانی شکست خورده‌اند.

فرستاده وزیر مختار مثل اینکه مطلقا سخن او را نشنیده بصحبت خود ادامه داده گفت:

دریا بیکی متعهد شده است کمزائر خضر خان و شیخ حسین خان چاه کوتاهی و سایرین را بجای خود بنشانند.

ما هم انتشار داده‌ایم که این اشخاص اشرار و غارتگر میباشند و تعهد کرده‌ایم که از هرگونه کمک مالی و اسلحه دریغ نکنیم. در حال حاضر وزیر مختار از شما میخواهد اولابهر ترتیب که شده واسموس را دستگیر و از معرکه خارج کنید چنانچه لازم شد از قتل اوهم خودداری نکنید.

ثانیا بحران شیراز را با رسیدن اخبار تهران تحمل نموده بکمک قوام و والی فارس از طغیان ایلات و عشایر بویژه ایل قشقایی جلوگیری نمائید.

خوشبختانه خبر انتصاب دریایی بحکومت بوشهر مقارن با اخبار تهران خواهد رسید و این مطلب که انگلیسها قصد اشغال و تصرف حتی یکوجب از خاک ایران را ندارند تائید میگردد.

پیش از آنکه فرمانده کل سخن بگوید صدای ضربهای بدر شنیده شد

و بدنبال آن آجودان بالحنی شادمان و خوشحال گفت:
خبری مهم و خوب دارم.

فرمانده کل اجازه داد آجودان وارد شده گفت:

واسموس در حوالی برازجان بوسیله سواران کاپیتن نوئل دستگیر شد.
فریادی حاکی از سرور و خوشحالی از دهان فرستاده وزیر مختار بی اختیار بی اختیار
بیرون جست و او بدون پرده پوشی گفت:
آه... آه بقول ایرانی ها قدم من مبارک است آیا به صحت این خبر
اطمینان دارید؟

فرمانده کل گفت: تنها حریف واسموس در ایران همین کاپیتن نوئل
است! چوی کاپیتن نوئل هم مردی ماجراجو و حادثه طلب می باشد.
او هم در میان ایلات فارس رفت و آمد نموده دوستانی دارد اگر این خبر
از طرف او رسیده باشد حتما صحیح است.

کاپیتن نوئل برای دستگیری واسموس اعلامیه‌ای منتشر ساخته و نوید
داده است که هر کس واسموس را زنده یا کشته تحویل داده یا موجب
دستگیری او بشود پنجاه هزار لیره انگلیسی جایزه خواهد داشت.
ابتدا من با این اعلامیه که واسموس را مثل یکی از خدایان افسانه‌ای
بزرگ و معجزه‌گر در می‌آورد موافق نبودم ولی خوشحالم که مخالفت جدی
نکردم.

البته مردم تنگستان که واسموس را مردی شجاع و نماینده مخصوص
امپراطور قیصر آلمان می‌شناسند هرگز حاضر نشدند در قبال پنجاه هزار لیره
او را تسلیم نمایند.

اما عاقبت در برازجان این اعلامیه حسن اثر بخشید.

فرستاده وزیر مختار که احساس می‌کرد ماموریتش با موفقیت توأم خواهد
بود گفت:

مسئله دستگیری واسموس را که در درجه اول اهمیت قرار دارد باید،

به فال نیک بگیریم .

ولی در عین حال نباید از این توفیق مغرور شده و بخصوص در مورد واسموس غفلت نمائیم بخصوص که همیشه واسموس پس از دستگیری موفق بفرار شده اینک بایستی بدانیم که احتیاطات لازم در باره اش رعایت شده است یا نه ؟

فرمانده کل با این سؤال متوجه آجودان خود شد و او گفت :

خوشبختانه کاپیتن نوئل از دستگیری واسموس مطلع گردیده و شخصا "

رفت تا در مراقبت و حفاظت او نظارت نماید .

این بار فرمانده کل گفت : آیا کسیکه حامل این پیام و خبر بوده

طرف اعتماد است ؟

آجودان پاکت کوچکی را که در دست داشت به فرمانده کل داده

گفت :

چون خبر با اهمیت است کاپیتن نوئل گزارش آن را نوشته و تقدیم

داشته است .

فرمانده کل باشتاب و کنجکاوی نامه را گشود ولی مطالبی در باره

چگونگی دستگیری واسموس ندید فقط نوشته شده بود که شخصا به برازجان

می رود تا حتی المقدور واسموس را طوری حرکت بدهد که ناصرالدیوان و

اتباعش متوجه نشوند و پرسیده بود که آیا وضع شیراز با آوردن واسموس

به آن جا مناسب و صلاح می باشد یا نه ؟

چند دقیقه در این مورد صحبت ادامه داشت عاقبت تصمیم اتخاذ

شد که بکاپیتن نوئل ابلاغ شود و واسموس را بشیراز بیاورد تا همه بدانند

که واسموس یک فرد غیر عادی و افسانهای نبود بلکه یک انسان معمولی میباشد .

فرمانده کل همانجا پشت میز نشست و دستور آوردن واسموس را به شیراز

نوشته به آجودان خود سپرد تا بوسیله قاصد بفرستد .

ضمنا نظری بساعت افکنده گفت معمولا ساعت ۱۲ تلگراف رمز و مهم

از بوشهر مخابره میشود پس از روانه کردن قاصد باطاق تلگراف بروید چنانچه تلگرافی داشتید بگیرید .

اجودان با ادای احترام از اطاق خارج شد نماینده وزیر مختار گفت : اینک باید راجع بوضع شیراز و بی اثر کردن اخبار تبلیغاتی و سایر امور مشورت کرده تصمیم بگیریم .

فرمانده کل گفت : جای خوشوقتی است که دستگیری واسموس بقدرکافی از حرارت ایرانیان خواهد کاست .

زیرا ایرانیان طبق نظریه خودشان و بقول خودشان خوش استقبال و بد بدرقه هستند !

با این پیروزی ما میتوانیم مشکل ایل قشقائی را هم حل کنیم صولت الدوله در حقیقت رئیس ایل بوده و نفوذ بیشتری از برادرش دارد .

ولی چون صولت الدوله به واسموس و آلمانیها گرویده ما بهر زحمت که بود او را از ریاست خلع و برادرش را منصوب نمودیم .

اکنون صلاح در اینست که بین دو برادر را آشتی داده و مجدد اصولت الدوله را به ریاست برسانیم .

چند دقیقه هم در اینخصوص گفتگو ادامه داشت نماینده وزیر مختار از لحاظ دیپلماسی و سیاسی صلاح نمیدید که صولت الدوله مخالف انگلیس رئیس ایل باشد .

اما فرمانده کل بیشتر بآداب و رسوم و اخلاق ایلی وارد بود و میدانست که ایل قشقائی از صولت الدوله بیشتر اطاعت میکنند و چنانچه صولت الدوله قول موافقت و دوستی بدهد بر عهد خود پایدار خواهد ماند نماینده وزیر مختار را مجاب کرد .

فرمانده با طالبیون که در این مذاکرات نفعی نداشت گفت :

اگر چه راه بوشهر و برازجان تا اندازهای به روی قوای ما باز شده

ولی

سخن او ناتمام ماند چون ناگهان و بدون کسب اجازه در باز شد و آجودان در حالیکه چند ورق کاغذ در دست داشت و از قیافاش پیدا بود که سخت مبهوت و نگران است وارد شد و بی‌اینکه سخنی بگوید او را بفرمانده کل داد.

بخوبی معلوم بود که مطلب بسیار مهم است و تا آن اندازه اهمیت دارد که آجودان هم آداب و رسوم و احترامات را فراموش کرده است. نماینده وزیر مختار و فرمانده باطالیون چشم بچهره فرمانده کل دوخته بودند تا شاید از تغییر قیافه او بمطلب پی ببرند. شاید هم منتظر بودند که فرمانده کل مفادنامه را بصدای بلند بخواند ولی فرمانده کل هم بنوبه خود چنان در بهت و حیرت توام با خشم مستغرق بود که حضور آنها را از یاد برده بود. عاقبت نماینده وزیر مختار گفت اگر ممکن است ما را هم در جریان بگذارید؟

فرمانده کل بی‌اختیار به قهقهه خندید و با لحن غضب آلود گفت: چیزی نیست و اسموس لعنتی را در بوشهر هم دستگیر کرده‌اند و کنسول انگلیس تقاضا میکند که فوراً او را با یکی از کشتی‌های جنگی به هندوستان بفرستید چون ممکن است...

فریاد بهت آلود نماینده وزیر مختار صحبت فرمانده کل را قطع کرد فرمانده باطالیون که گمان میکرد فرمانده کل شوخی میکند و با چشم و دهان نیم‌باز باو مینگریست گفت:

آیا حقیقت دارد که واسموس معجزه میکند موقعی که ما در تنگک مشغول جنگ بودیم و اسموس در تنگستان بود.

آنجا هم وقتی ظاهر شد که تفنگچیان حیات داودی او را دستگیر کرده و می‌آوردند تا تحویل بدهند بعد معلوم شد که واسموس فرار کرده و به تنگستان آمده تا نیروهای چریک آنجا را متحد کند و هم او بود که

باعث شکست نیروی ما در جنگهای با دلواریها شد .
 نماینده‌وزیر مختار که تا اندازهای بر اعصاب خود مسلط شده بود
 گفت :

کدام یک از این دو ادعا و خبر درست است ؟
 فرمانده کل بجای پاسخ دستور داد مشروب بیاورند تازه سپیده سحر
 دمیده بود که یکبار دیگر اجودان بدون اطلاع و با عجله وارد شده گفت :
 از شهر شیراز خبر میدهند که افسران ژاندارمری و عده از رجال و جوانان
 شهر با تشریفات باستقبال واسموس که تا ساعتی دیگر وارد میشود
 میروند .

فرمانده کل که دیگر اختیار از کف داده بود فریاد زد کافی است
 برای هر خبر مهمل و احمقانه مزاحم نشوید .
 آجودان که کاملاً بخلق و خوی فرمانده کل آگاه بود احترام نظامی
 بجای آورده گفت :

متأسفانه این خبر درست تراز اخبار دیگر است و ما می‌توانیم بچشم
 خود واسموس را ببینیم .

این جواب صریح چون ضربت گریزی‌گران بر مغز فرمانده کل و نماینده
 وزیر مختار اثر کرد تا چند لحظه آندو بیکدیگر می‌نگریستند .
 عاقبت نماینده وزیر مختار گفت : حق با آجودان است باید کسی
 را بفرستیم تا از ورود واسموس مطلع شود .

فرمانده کل گفت : در اینمورد نمیتوان بهر کسی اعتماد نمود عقیده
 مندم سخما برویم و . . .

نماینده وزیر مختار در سخن او دویده گفت :
 شما یکمرد نظامی هستید و بازور و قدرت سروکار دارید ولی من یکمرد
 سیاسی ، تصمیم چنین کاری را صلاح نمیدانم !
 اگر واسموس واقعا صاحب چنین قدرتی باشد که در آن واحد در

بوشهر و برازجان دستگیر شده و با استقبال شایان وارد شیراز میشود حتما آنقدر شعور دارد که از فرصت مغتنم استفاده کند او می‌آید تا از تخمی که کاشته بهر مبردارد حتما "بتحریرک جوانان و نیروی نهضت اسلامی خواهد پرداخت ! آیامیدانید که اگر از حضور ما مطلع شود با یک سخنرانی کوتاه جوانانی را که با استقبال او رفتانند بر میانگیزد و خطری بزرگ برای ما ایجاد میکند نه ما نباید شخصا برویم .

اگر منظور اطمینان است تصور میکنم حتی بوسیله تلفن و قاصد هم میتوانیم مطمئن بشویم .

در شیراز دوستانی داریم که با ما روابط صمیمانه دارند آنها اشکالی ندارد که بروند و با چشم خود واسموس را ببینند .

فرمانده باطالیون که واسموس را در میدان عملیات بوشهر دیده و ضرب شست او را چشیده بود گفت :

یعنی خیال میکنید در بوشهر او را دستگیر کرده و با آب و تاب گزارش رموز تلگرافی دادماند قنسول یا نماینده او واسموس را ندیده و صرفا بادعای این و آن قبول کرده است !

همچنین در برازجان که تنها حریف میدان واسموس گزارش دستگیری او را داده واسموس را شخصا " ندیده است !

من گمان میکنم که واسموس حیل‌های شیطانی بکار میبرد بعید نیست که لااقل در یکی از این ماجراها دستگیر شده باشد چه ضرر دارد که ضمن انتظار ورود او بشیراز لااقل از بوشهر سؤال کنید که خبر دستگیری واسموس را شخص قنسول تائید نماید .

کمیسیون سه نفری به هیچیک از تصمیماتی که درباره آن صحبت میکردند عمل نکرد .

زیرا باطلوع آفتاب ورود واسموس بشیراز با استقبال شایان جوانان و اعضاء نهضت حتی افسران ژاندارمری صورت قطعی بخود گرفت .

حتی بدعوت افسران ژاندارمری و اسموس بگانون افسران مزبور رفت و با حضور عده‌ای از رجال و اعضاء نهضت نطقی بلیغ ایراد نمود که نتیجه آن برای انگلیسها وحشتناک بود.

برای اینکه پرده از اسرار دستگیری‌های عجیب و غریب و اسموس برداشته شود ناچاریم با خوانندگان عزیز بوشهر مراجعت کنیم و چند روز بعقب برگردیم. غروب نزدیک است دو نفر سوار بطرف یکی از محلات بوشهر میروند. یکی از آن دو نفر سراپا لباس سیاه برتن دارد و فوق‌العاده غمگین و در عین حال غضبناک است تا اینجا که مرتبا میفرید و بجنایتکاران دشنام میدهد آن دیگری اگر چه اندوهناک است ولی سعی میکند که غم خود را از یاد ببرد و قتیکه وارد محله شدند سوار سیاه پوش توقف کرده گفت:

عباسعلی من نمیتوانم این حیوان کثیف را بمبینم و از قتل او خودداری کنم خانما و در انتهای کوچه و در خانهاش با گل میخهائی که دارد کاملا مشخص است سواری که عباسعلی نامیده شد مبود بالحنی غم زده گفت:

خالو حسین مرگ رئیسعلی نباید همه ما راست و زبون کند امثال رئیسعلی و مردانی بزرگتر و کوچکتر از او بسیار بوده‌اند که در راه ایمان و عقیده، خود شهید شده‌اند.

کشتن میرزا محمد حسین چه فایده دارد ما باید با تمام قوا کوشش کنیم تا حریف را بزانو در بیاوریم او یک مزدور بیشتر نیست.

البته حق با تو است زیرا تو یک مرد بیابانی و جنگی هستی و نمی‌توانی بردبار و سیاستمدار باشی.

در حالیکه من در همین مدت کوتاه تا اندازه‌ای فهمیده‌ام که جنگهای امروزه همماش توپ و تفنگ نیست بلکه سیاست و هوش و نیرنگ هم لازم دارد.

خالو حسین که او را می‌شناسیم و با همه پیروی یکی از دلیرترین جنگجویان دلواری است با آهی جانسوز گفت:

بسیار خوب عباسعلی من همینجا منتظر مراجعت تو خواهم بود .
عباسعلی اسب خود را در کوچه بجلو راند و چند دقیقه بعد چکش سنگین
در خانه میرزا محمد حسین برسدان کوفته شد و صدای مهیب آن در دالان خانه
پیچید .

طولی نکشید که بچهای در را گشود عباسعلی با او گفت :
بما قابگو یکنفر آمده کار فوری با او دارد و موضوع خیلی مهم است چند
لحظه پس از رفتن پسر بچه میرزا محمد حسین شخصا آمد و نگاهی دقیق
بچهره عباسعلی انداخته گفت :

مثل اینکه اهل تنگستان هستی ؟

عباسعلی با لبخندی تحقیر آمیز گفت : آری میرزا محمد حسین من
عباسعلی راهنمای واسموس هستم .

بشنیدن این سخن میرزا محمد حسین که احساس میکرد در جریان
بخت و اقبال قرار گرفته با لحنی محبت آمیز گفت : دهانه اسب را بخلقه
در به بند بیاتو می گویم خانه شاگرد بیاید مراقب اسب باشد .
عباسعلی از لحن کلام و تعارف میرزا محمد حسین متوجه شد که
منظورش را درک کرده است .

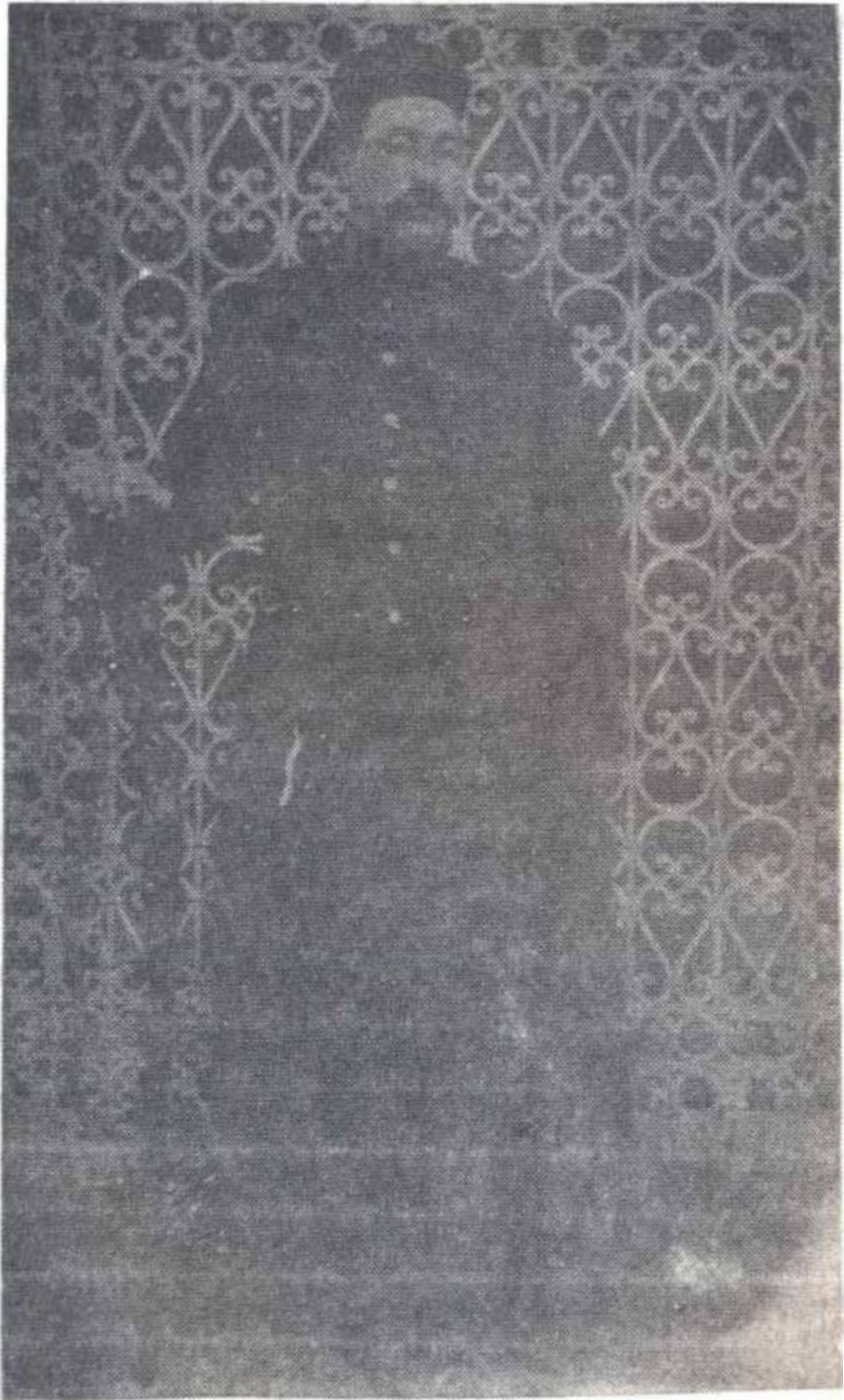
میرزا محمد حسین دستور داد قهوه مفصلی بیاورند تا باتفاق عباسعلی
بخورند ولی عباسعلی گفت :

جناب میرزا اگر معامله ما سر بگیرد باید فوری حرکت کنیم دیگر بقهوه
خوردن نمیرسیم .

میرزا محمد حسین که در عین حال مردی بی فراست و احمق بود
گفت :-

حتما " آمدهای تا بر سرتسلیم واسموس معامله کنیم ؟

عباسعلی گفت : آفرین جناب میرزا واقعا که خیلی باهوش هستی !
میرزا محمد حسین گفت : بسیار خوب بکوچکار می توانی بکنی ، و چه



اسمعیل خان صولۃ الدولہ سردار عشائر قشقائی

میخواهی؟ عباسعلی جواب داد: من می‌توانم در ظرف یکساعت واسموس را دست بسته تسلیم کنم ولی نخواستم پیش قشون بروم.

چون این انگلیسیها مردم کینه‌جوئی هستند ممکن بود مرا هم بگیرند این بود که سراغ تو آمدم زیرا میدانم که تو با آنها ارتباط داری و همین تو بودی که غلامحسین تنگی را تحریک بقتل رئیس علی دلواری کردی حال بگو در مقابل تسلیم واسموس بمن چه میدهی؟

میرزا محمد حسین که نزدیک بود از فرط شادی سگته کند بزحمت بر اعصاب خود مسلط گردیده گفت:

اگر چه کاپیتان نوئل اعلامی منتشر کرده که پنجاه هزار لیره جایزه میدهد ولی مقامات بالای انگلیسی از این اقدام خیلی ناراحت شده‌اند و نمی‌خواستند که برای واسموس و عملیات او تا این اندازه اهمیت قائل شوند.

باینجهت همه اعلانها را برداشتند اگر بآنجاها که اعلان چسبانده بودند بروی می‌بینی که همه را کنده‌اند.

عباسعلی گفت: جناب میرزا وقت میگذرد تو واسموس را نمی‌شناسی مردی حقه‌باز محیل است ممکن است از غیب من متوجه قضیه بشود باید زودتر تصمیم‌گیری من به پنجاه هزار لیره کاری ندارم.

میرزا محمد حسین که لحظه بلحظه خوشحال تر میشد گفت بگو چه میخواهی؟

عباسعلی گفت اولاً یک قرار داد باید بنویسی و اعتراف کنی که من واسموس را بتو تحویل داده‌ام و از این بابت هر چه از پول و امتیاز از انگلیسیها گرفتی با هم نصف کنیم.

ثانیا "دوسه‌هزار تومان نقدا باید بدهی تا من موقتا بتوانم از اینجا بروم زیرا اگر متحدین رئیس علی بفهمند که من یک چنین خیانتی کرده‌ام فراتکه‌تکه میکنند.

میرزا محمد حسین کماز فرط شوق نمی‌توانست خودداری کند و متین باشد گفت: عباسعلی اگر واقعا تو واسموس را تحویل من بدهی هر چه می‌خواهی میدهم ولی بعد از اینکه اطمینان حاصل کنم .
عباسعلی در سخن او دویده بالحنی شتاب زده گفت: هرکاری میکنی زودباش میترسم واسموس فرار کند .

چون خالو حسین همراه عباسعلی بود و او نمیتوانست با میرزا حسین باشد با هم قرار گذاشتند که عباسعلی جلوتر رفته و نزدیک قنسولگری منتظر وی باشد .

جناب میرزا آنقدر عجله داشت که متوجه نبود راه نسبتا " دوراست و باید با اسب برود چند لحظه بعد از خروج عباسعلی با شتاب بطرف قنسولگری دوید .

عباسعلی که در گوشه‌ای کمین گرفته منتظرش بود خود را باو رسانده گفت :

فراموش نکن که تا پول نقد و قرارداد راندهی امکان ندارد محل واسموس را نشان بدهم .

میرزا محمد حسین که میخواست شکار واسموس را شخصا "انجام داده و بحساب خود بگذارد دچار مشکل بزرگی گردید و ناچار شد که عباسعلی را داخل قنسولگری کرده و در این موقعیت عالی شرکت بدهد .

بخصوص که عباسعلی بصراحت گفت بمیرزا محمد حسین هیچگونه اعتمادی ندارد و شخص قنسول باید اجرای قرارداد و همچنین تحویل پول را تضمین کند بیش از چند دقیقه هم گفتگو با شرکت و حضور قنسول انگلیس ادامه داشت عاقبت باین نتیجه رسیدند که مبلغ هزار تومان (خواننده عزیز باید متوجه باشید که در آنزمان هزار تومان ثروتی هنگفت بشمار می‌آمد در تهران کوچه صدتومانی هامعروف است و هنوز هم باین عنوان نامیده میشود پول آنقدر اهمیت داشته که در آن کوچه ثروتمندانی

که صد تومن داشت‌اند زندگی می‌کرده‌اند).

میرزا محمد حسین عباسعلی بدهد دو هزار تومان هم قبض باو بسپارد و قنصل تعهد نمود چنانچه از این بابت انعامی بمیرزا محمد حسین از طرف انگلیسیها داده شد سهم عباسعلی را محفوظ بدارد! میرزا محمد حسین با اسب یکی از غلامهای قنصلگری مجدداً باخانه مراجعت کرده یک خورجین پول همراه آورده و باتفاق ده نفر سرباز‌هندی تحت راهنمایی عباسعلی حرکت کردند.

قنصل بمیرزا محمد حسین وعده داد همان روز پس از دستگیری واسموس به آرزوی خود یعنی اشغال ریاست پستخانه بوشهر خواهد رسید. ضمناً "چند قطعه عکس رنگ و رو رفته واسموس را که بزحمت از روزنامه‌های خارجی بدست آورده بودند بمیرزا محمد حسین داد تا بتواند واسموس را بشناسند.

یک افسر جزا انگلیسی هم که واسموس را چند بار دیده بود بفرماندهی سربازان همراه آنها منصوب گردید.

گروه شکار واسموس با احتیاط و مراقبت در سمت دلوار براه افتاد قنصولی که با اهمیت موضوع واقف بود و میدانست که واسموس مردی شجاع و بی‌باک است و بهر کیفیت ممکن است از چنگ آنها بگریزد بلا درنگ افسر ارشد انگلیسی را که بجای فرمانده کار میکرد احضار نموده جریان را با او در میان گذاشت.

فرمانده که دل پرخونی از واسموس و عملیات او داشت تمام افراد حاضر بخدمت را جمع نموده چهار گروه بزرگ تشکیل داد تا از مسافتی نسبتاً دورتر آن منطقه را در محاصره بگیرند.

ولی این عملیات ضرورت نداشت زیرا واسموس بسهولت و آسانی دستگیر گردید.

عباسعلی پشت یک تپه شنی همراهان خود را متوقف نموده از اسب

پیاده شد.

میرزا محمد حسین و افسر انگلیسی هم بدستور او پیاده شدند و با احتیاط تا بالای تپه رفتند.

عباسعلی یک خانه‌گلی را که بر خلاف همه خانه‌های آنحدود دارای حیاط و دیوار هم بود با اشاره دست بآنها نشان داده گفت؛
من مخصوصا این خانه را که دور از آبادی است برای سکونت انتخاب کردم شما باید از همین سمت پیش بروید.

زیرا اطاقها در آن سمت است و بخارج پنجره دارد حتما " واسموس شما را می‌بیند.

میرزا محمد حسین که از شدت التهاب و شوق میلرزید و نمی‌توانست تصمیمی بگیرد با افسر انگلیسی نگاه کرد.

او گفت اشکالی ندارد ما از همین سمت بسرعت پیش می‌رویم و خانه را محاصره می‌کنیم چنانچه واسموس مقاومت کرد کمک می‌خواهیم.
عباسعلی گفت من دیگر کاری ندارم ولی برای این که مطمئن بشوید همینجا میمانم تا شما واسموس را دستگیر کنید منتها من نمیتوانم بروی او نگاه کنم از شما خواهش میکنم مطلقا اسم مرا برزبان نیاورید.

افسر انگلیسی که هنوز اطمینان نداشت دو سرباز هندی را بمراقبت عباسعلی گمارد بآنها دستور داد پس از آنکه معلوم شد واسموس در آن خانه است عباسعلی را آزاد بگذارند.

محاصره خانه طبق نقشه افسر انگلیسی بسرعت و بدون حادثه انجام گرفت افسر انگلیسی و میرزا محمد حسین بطرف در حیاط رفتند.

با آنکه در بازبود جرات نمیکردند داخل شوند غفلتا صدائی با لهجه نامانوس گفت:

آقای عباسعلی تو هستی زودتر بیا از گرسنگی دارم می‌میرم این صدا با آن لهجه تقریبا " هر گونه تردیدی را از بین میبرد با این وصف

افسر انگلیسی آهسته بمیرزا محمد حسین گفت :
 اگر بتوانیم او را اغفال کنیم بهتر است باید ناگهان بر او وارد
 شویم و مجال ندهیم که خود را در پناه قرار بدهد .
 روی این اصل در حالی که افسر انگلیسی تفنگ کوتاه را آماده تیراندازی
 داشت داخل خانه شدند .

خانه مزبور دارای دو اطاق بود که بین آنها یک ایوان سر پوشیده
 قرار داشت .

در ایوان یک دستگاه بخاری بوجود آمده بود مقداری تخته و چهارچوب
 در گوشه و کنار ریخته و مردی پشت بدر حیاط روی یک میز باریک و طویل
 خم شده مشغول رنده کردن یک قطعه چوب بود

افسر انگلیسی بمحض اینکه چشمش بآن مرد افتاد گفت واسموس .
 آن مرد بشنیدن نام خود روی گردانده لحظهای چند با حیرت به
 آنها نگریست گذشته از اینکه مرد مزبور به شنیدن نام واسموس متوجه
 آنها شده و معلوم بود که نامش واسموس است در شباهت او با عکسهائی
 که دیده بودند هیچ تردیدی وجود نداشت .

تنها یک موضوع بود که افسر انگلیسی نمی توانست آن را چگونه
 تعبیر کند واسموس کسی نیست که باین سهولت بدام افتد .

بر فرض که عباسعلی باو خیانت کرده باشد آیا واسموس آنقدر نادان
 است که در خانه مشغول کار نجاری شده توجهی به خارج نداشته باشد
 امکان ندارد واسموس بدون مقاومت تسلیم گردد .

ولی میرزا محمد حسین توجهی باین مسائل نداشت و مطمئن بود
 که موفقیت بزرگی نصیبش گردیده است .

واسموس که خوانندگان محترم میدانند همان واسموس نجار است پس
 از اینکه چند لحظه با بهت و حیرت بآنها نگریست با لهجه مخصوص خود
 گفت :

شما کیستید و چه میخواهید؟

این سؤال شک افسر انگلیسی را از بین برد و او گمان کرد که واسموس غافلگیر شده و اینک میخواهد با حيله و تدبیر و خونسردی خود را نجات بدهد روی این اصل تفنگ را بطرف او نشانه روی کرده گفت: حرکت نکن وگرنه کشته میشوی!

میرزا محمد حسین گفت: آقای واسموس ناراحت نباشید اگر همراه ما بیائید و مقاومت نکنید بشما اطمینان میدهم که مزاحم شما نمی‌شوند و در کنسولگری از شما پذیرائی میکند.

واسموس بیچاره که نمدانست گرفتار چه ماجرای شده گفت:

کنسولگری با بنده چکار دارند من نجارم؟

افسر انگلیسی با تبسمی تمسخر آمیز گفت: البته البته کنسولگری انگلیس هم احتیاج بکارهای نجاری شما دارد امیدوارم فهمیده باشید که هیچگونه مقاومتی فایده ندارد!

واسموس نجار چون مردی منزوی و بکلی از جریان وقایع بی‌اطلاع بود گمان کرد که واقعا "کنسولگری انگلیسی بکار نجاری او احتیاج دارد با اینکه فوق‌العاده مایل بود که چنین کاری را قبول کند از آنجا که در عین حال مردی خوش قول بود گفت: برای من کمال افتخار است که در کنسولگری انگلیس کار کنم ولی تا کاری را که بعهده گرفته ام تمام نکنم نمی‌توانم کار دیگری قبول نمایم.

میرزا محمد حسین بی‌اختیار قهقهه خندیده گفت:

این بازی را کنار بگذارید بیائید برویم.

افسر انگلیسی که نمیخواست متانت را از دست بدهد گفت:

آقای واسموس بفرمائید بیش از این ما را معطل نکنید.

واسموس گفت: لاف صبر کنید تا عباسعلی بیاید و باو بگویم که کجا

افسر انگلیسی گفت عباسعلی دیگر نخواهد آمد بهر صورت عجله - کنید .

بیچاره واسموس که چاره‌ای نداشت بدون آنکه با اجازه بدهند داخل اطاق شده و لباس بیوشد میان عده‌ای از سربازان هندی راه‌قنصلگری را در پیش‌گرفت در حالیکه متعجب بود چرا باین ترتیب ویرا می‌برند ! قنصل که میل نداشت با واسموس مواجه شده گفتگو کند . از پشت پنجره اطاق خود او را دید علاوه براینکه مطمئن شد خود اوست افسر انگلیسی نیز جریان را تعریف کرد . دیگر جای شک و تردید نبود که واسموس نماینده قیصر آلمان بچنگ انگلیسیها افتاده است .

چون معلوم بود که واسموس باین عمل اعتراض میکند و باعث زحمت میشود قنصل دستور داد ویرا فوراً بکشتی برده در اطاق نسبتاً تمیز جای داده و فعلاً از او پذیرائی نمایند ولی از آنجا که واسموس در فرار معجزه میکرد توصیه نمود که چند نفر از سربازان هندی همیشه مراقب وی بوده حتی در اطاق او را باز گذاشته لحظهای او را از نظر دور نمایند . وقتیکه واسموس نجار را بکشتی می‌بردند او تا اندازه‌ای از بهت و حیرت بدر آمده بود زیرا گمان میکرد که در کشتی بنجار احتیاج دارند ! حتی گفت اجازه بدهید لااقل وسایل نجاری را بیاورم منتها کسی باو جوابی نداد .

قنصل بلادرنگ تلگرافی بفرمانده کل نیروهای انگلیس در جنوب ایران مخابره نمود که شرح آن بنظر خوانندگان عزیز رسید . عباسعلی که هزار تومان پول را با خورجینی دریافت داشته بود بسرعت در حوالی برازجان خود را با واسموس رساند و داستان گرفتاری واسموس نجار را برایش شرح داد .

واسموس که از این شاهکار خوشحال بود تصمیم گرفت ابتدا سراغ

ناصرالدیوان رفته و پس از مشورت با او بارتیس ایل قشقائی ملاقات نموده
 او را بر علیه انگلیسها برانگیزد چون خبر تشکیل نهضت اسلامی جوانان را در
 فارس شنیده و امید داشت که میتواند ضربتی به انگلیسها بزند.
 یکی از رموز موفقیت و اسموس این بود که هرگز احتیاط را از دست
 نמידاد.

او تقریباً بروحیه متضاد و عجیب مردم، بخصوص عشایر آشنائی کامل
 پیدا کرده بود.

باینجهت بعباسعلی دستور داد که در سفر و راه باوی فاصله داشته
 و مطلقاً "باو نزدیک نشود و اظهار آشنائی نکند تا اگر حادثهای پیش آمد
 او آزاد بوده بتواند برای خلاصی وی اقدام کند.

اتفاقاً این نقشه مفید واقع شد چون عدمای از اتباع کاپیتن نوئل
 که همراه با راهنمایان محلی بدنبال و اسموس بودند او را دیده و دامی
 براهش گسترده کردند.

راهنمای محلی این دسته که مزدی مطلع بود بمحض اطلاع از
 حضور و اسموس احساس کرد که او بسراغ ناصر دیوان میرود لذا در سر
 راهش کمین گرفتند.

چند نفری هندی و انگلیسی که در آنجا بودند خود را از نظر
 و اسموس پنهان کردند.

در قریه کوچکی که یک منزل راه با برازجان فاصله داشت بانتظار او نشستند.
 با اطمینان قطعی بدستگیری و اسموس دو نفر از سواران مامور شدند
 که خود را به کاپیتن نوئل رسانیده ویرا مطلع سازند.

و اسموس بی خبر بقریه وارد شد و بخانه کدخدا رفت چون درحوزه
 فرمانروائی ناصر دیوان هم و اسموس رامیشناختند و باو احترام میگذاشتند.
 و اسموس شب را در آنجا بسر برد تا صبح زود حرکت کند ولی صبح
 متوجه شد که گرفتار شده است بدون آنکه بروی خود بیاورد با افراد مسلح

محلی که اطرافش را گرفته بودند بصحبت و شوخی و چپق کشیدن پرداخت در همین موقع بود که کاپیتن نوئل رسید.

کاپیتن نوئل هم مانند واسموس در میان عشایر مردی با ارزش معرفی شده بود و اتفاقاً با واسموس بی سابقه نبود.

پس از آنکه واسموس را بچشم خود دید قاصدی فرستاد تا خبر مسرت بخش دستگیری واسموس را به فرمانده کل برساند چنانچه دیدیم این خبر هم مقارن با تلگراف قنصل انگلیس در بوشهر رسید.

واسموس که تنها امیدش با اقدامات عباسعلی بود طوری رفتار میکرد که نمیدانند دستگیر شده و درباره رفتن بشیراز از وضع راه با آنها صحبت میکرد.

کاپیتن نوئل هم دستور داد که تا وقتی واسموس قصد جدا شدن از آنها و فرار نکرده رویه یک زندانی را در پیش‌نگیرند ولی کاملاً مراقب او باشند.

واسموس هم در کمال بی‌خیالی روزها همراه مستحفظین خویش حرکت کرده با آنها با محبت سخن میگفت و داستان سرائی میکرد شبها راحت و آسوده می‌خوابید.

او بخوبی میدانست که عباسعلی مانند سایه آنها را دنبال می‌کند و همه جا همراهشان حرکت می‌نماید.

در یک منزلی شیراز وقتیکه برای اقامت و استراحت شبانه وارد قریبای شدند واسموس با کمال تعجب و خوشحالی عباسعلی را در مقابل خانهای دید که برای سکونت انتخاب شده بود.

موقع شام خوردن عباسعلی اطلاع داد که اسب واسموس مریض است و چیزی نمی‌خورد اگر بخواهید حرکت کنید باید اسب مزبور را معالجه نمائید.

واسموس از این خبر سخت ناراحت شد و بعجله و شتاب برای پرستاری

اسب رفت.

البته چهار نفر از همراهان مراقبت او را بعهدہ گرفتند چون واسموس هر ساعت یکبار با اسب خود سرکشی میکرد بالاخره دو نفر نگهبان مسلح تعیین شدند که در اصطبل و اطراف آن کاملاً مواظب واسموس باشند. قبل از خوابیدن واسموس اسب را از طویله بیرون آورده در هوای آزاد بست و گفت هوای طویله برای او مناسب نیست عباسعلی که موفقیت خاصی را پیدا کرده و صاحبخانه خیال میکرد جزو محافظین واسموس است و محافظین تصور مینمودند که از بستگان صاحبخانه است فرصتی یافته بواسموس توصیه کرد که سحرگاه بسراغ اسب بیاید و ضرورت ندارد که برای زمین کردن و بردن اثاثیه خویش اقدام کند.

بلکه همچنان بدون زیر بر اسب نشسته بسرعت فرار کند.

واسموس گفت تکلیف نگهبانان چه میشود؟

عباسعلی جواب داد آنها مسلماً "میخواهند زیرا من مراقبت را بعهدہ

می‌گیرم.

چالاکي واسموس و منانت و خونسردی عجیب او این قضیه را بشمر

رسانید.

واسموس بیبانه پرستاری اسب خود یکبار هم سحرگاه بسراغ اسب

رفت.

البته رئیس محافظین که بیدار بود اطمینان داشت واسموس نمی‌تواند

فرار کند.

بخصوص که ضرورت دارد اسب را زمین کرده اثاثیه خود را بر ترک اسب

ببندد.

دو نفر نگهبان شیخ نمی‌گذارند که مرغ از قفس پرواز کند.

ولی واسموس با احتیاط به اسب خود نزدیک شد مفسارش را باز کرد

یکی از دو نگهبان در خواب بود.

آن دیگری با عباسعلی صحبت میکرد و عباسعلی طوری او را سرگرم کرده بود که نفهمید و اسموس اسب را باز کرده و از آنجا دور شده است بعد از رفتن و اسموس عباسعلی هم نگهبانی را ترک کرده بواسموس ملحق گردید و از بیراهه بطرف شیراز عزیمت نمودند.

شب آنروز عباسعلی با نامه و اسموس وارد شیراز شده و مستقیماً " نزدیکی از دوستان و اسموس رفت .

دوست و اسموس جریان را با افسران ژاندارمری و سران نهضت اسلامی جوانان اطلاع داد و تقاضا کرد که از و اسموس استقبال کنید .

یک تک خال سیاسی .

همان روز ورود و اسموس به شیراز بود که در بوشهر تغییرات غیر منتظرهای رخ داد یعنی پرچم انگلیس از فراز عمارت دولتی برداشته شد و پرچم ایران جای آنرا گرفت .

مردم با خوشحالی و سرور بیکدیگر تبریک می گفتند و اطلاع رسید که دریا بیگی بحکومت بوشهر منصوب گردیده بزودی وارد میشود .

اگر چه ظاهراً فرود آوردن پرچم انگلیس شکست بدی بود ولی در آنموقع انگلیسها ناچار تحمل کردند و تا اندازهای از طغیان مردم جلوگیری کردند .

این نیرنگ سیاسی یک مسکن موقتی بود و فرصت میداد که انگلیسها تشکیل پلیس جنوب را عملی نمایند غافل از اینکه قبلاً و اسموس این نکته را پیش بینی کرده و گفته بود که انگلیسها ظاهراً حکومت بوشهر را به دولت ایران واگذار خواهند کرد لذا در روحیه مخالفین و بخصوص سران تنگستان هیچگونه تاثیری نداشت .

واسموس کیست؟

پیش از آنکه بشرح اقدامات عجیب واسموس در شیراز که منجر بقیام مردم و جنگ خونینی بین انگلیسها و عشایر گردید بپردازیم ضرورت دارد که درباره خود او مطالبی بنویسیم.

قطعا خوانندگان عزیز میدانند که در جنگ بین‌الملل اول امپراطوری با عظمت عثمانی سابق هنوز رمقی داشت و یکی از متحدین آلمانها در جنگ بشمار میرفت.

با آنکه عثمانی سابق مقدمات احتضار رامیگذرانید و از لحاظ فنون نظامی و تجهیزات بیای کشورهای اروپائی نمیرسید معذک یک حریف خطرناک و یک مهره کاملا با ارزش بود.

بخصوص از نظر جغرافیائی و موقعیت محلی و مجاور بودن با ایران و عربستان نفت را که مانند خون در شریان بدن اهمیت داشت و بدون آن چرخ کارخانجات و وساط نقلیه از گردش می‌افتد و همچنین مستعمرات آسیائی انگلیس را بخطر انداخته و آنانرا مجبور ساخت که قسمت قابل ملاحظه‌ای از نیروی خویش را در این جبهه بکار برند.

ضمنا شجاعت و تعصب افراد ترک در جنگها با کمکهای تعلیماتی و تجهیزاتی که از آلمانها دریافت میداشتند درجبهه غرب اثری بسزا داشت.

از این دو نکته که بگذریم مسئله اسلامیت زنجیر ناگسستنی بین کشور ترک و عرب و ایران بود که وسیله تبلیغاتی بسیار موثری محسوب میگردید.

کما اینکه مامورین آلمانی موفق شده بود در غرب ایران نیروئی نسبتا "

در خور ملاحظه برعلیه روسها و انگلیس تجهیز نمایند .
حتی یکدولت موقت و مهاجر نیز تشکیل گردید که مرکز آن ابتدا در کرمانشاه بود و بعد به ترکیه منتقل شد و میرفت تا روحانیت سیاست رادر دست گیرد اما بریتانیا با توطئه‌های فراوان ممانعت کرد .

چون حوادث غرب از موضوع کتاب ما خارج است بهمین مختصر جهت روشن شدن ذهن خوانندگان عزیز اکتفاء نموده و با توجه بتاریخ جنگ بین‌الملل اول که بعدها بسیاری از اسرار اقدامات طرفین افشاء گردید باتفاق بشهر قدیمی و معروف بغداد میرویم .

قطعا میدانید که در جنگهای با سلاح آتشین چون نیروهای دو طرف بحکم اجبار از یکدیگر دور شده‌اند مسئله جاسوسی و کسب اطلاعات اهمیت خاصی یافته و بتدریج همراه با پیشرفتهای سریع و عجیب تجهیزات جنگی از قبیل طیارات سریع‌السیرو بمبهای مهیب و توپهای دور زن و سلاحهای وحشت‌آور اتمی به آنجا رسیده است که امروز تنها سازمان جاسوسی و کسب اطلاعات بر سرنوشت جنگها حکومت میکند .

باین جهت کشورهای بزرگ کوشش میکنند که در زمان صلح شبکه‌های جاسوسی و کسب اطلاعات در کلیه کشورهای دیگر ایجاد نمایند تا وقتیکه جنگ شروع میشود احتیاج با اقدام نداشته باشند بخصوص که در زمان جنگ احتیاط بیشتری میشود و کمتر امکان آن میرود که کشوری بتواند یک شبکه در کشور دیگر ایجاد کند .

بدیهی است که در زمان جنگ هم در شبکه‌های متشکله و موجود با عنوان سنون پنجم استفاده میشود .

روی این اصل صنایع آلمان و احتیاج ملتها و مردم مجال میداد که تشکیلاتی در زیر عنوان نمایندگی و تجارتخانه و غیره در هر نقطه که بخواهند بوجود بیاورند .

یکی از این مراکز تشکیلاتی تجارتخانه و نکهوس آلمانی بود که در

بغداد شعبه بزرگی داشت و شعبات کوچک این تجارتخانه گسترش زیادی یافته حتی در بوشهر هم که نه جمعیت کافی داشت و نه موقعیت فروش و مصرف یک شعبه از این تجارتخانه‌ها موجود بود.

البته انگلیسها هم بخوبی میدانستند که از این قبیل مراکز تجارتي و نمایندگی چه استفاده‌هایی میشود زیرا خودشانهم چنین تشکیلاتی داشتند چنانچه با دقت تاریخ را مطالعه کنیم خواهیم دید که اساسا انگلیسها با تشکیل یک کمپانی بنام کمپانی هندوآروپ بالاخره توانستند تمام مستعمرات آسیائی و نفت را بچنگ بیاورند.

بهمین مناسب هم بمحض شروع اقدامات بطوریکه نوشتیم کنسول انگلیس آلمانیهای مقیم بوشهر و کارمندان تجارتخانه را دستگیر و برخلاف قوانین حق حاکمیت تبعید نمودند.

در هر حال مرکز عملیات جاسوسی آلمانها در خاورمیانه در حقیقت همان تجارتخانه و نکهوس بغداد بود.

تازه جشنهای عید سال ۱۹۱۵ پایان یافته و اولین روزی بود که پس از تعطیلات درهای تجارتخانه و نکهوس در بغداد باز شده و مراجعین را میپذیرفتند.

دربان تجارتخانه که یک مستخدم قدیمی و عرب بود و کمی زبان آلمانی میدانست با اطمینان باینکه در آن اولین روز کسی بسراغ تجارتخانه نمیآید تصمیم داشت برود و در قهوه‌خانه نزدیک صبحانه بخورد.

بمحض آنکه از در خارج شد مرد عربی را دید که قصد ورود بتجارتخانه را دارد لذا بزبان عربی از او پرسید کیست و چه میخواهد.

مرد عرب در حالیکه بزحمت کلمات را اداء میکرد با لکنت زبان خسته‌کننده مطالبی گفت که در بان زبان او را بهیچوجه نمی‌فهمید و حتی جرات نمیکرد دوباره از او سؤال کند چون هر حرف از یک کلمه را متجاوز از صد بار تکرار مینمود.

عاقبت مرد عرب پاکت بزرگی از زیر عبا بیرون آورده درحالیکه بدربان نشان ممداد گفت:

بونش ترف .

دربان بشنیدن نام بونش ترف که مدیر تجارتخانه بود گفت‌هان فهمیدم برای آقای رئیس نامم‌ای داری بده تا من باو برسانم .
مرد عرب بشتاب نامه را دوباره بزیر عبا برده با سر اشاره منفی نموده و انگشت خود را به سینه نهاده بدربان فهماند که شخصا باید نامه را تسلیم نماید!

دربان که میدید حرف زدن با این شخص بیهوده‌است باو اشاره کرد که دنبال او برود و خود راه طبقه بالا را در پیش گرفت .
چون مقررات تجارتخانه فوق‌العاده سخت و نظم و ترتیب کاملا رعایت میگردید...

یکبار دیگر دربان خواست نامه را بگیرد و بدفتر رئیس بدهد ولی مرد عرب موافقت ننمود ناچار باطاق دفتر رفت و جریان را اطلاع داد .
پیش از آنکه رئیس دفتر تجارتخانه در اینمورد تصمیمی اتخاذ کند دستگاه روی میز او زنگ زد و آقای بونش ترف بالحن آمرانه دستور داد که قاصد عرب را مستقیما باطاق او هدایت نمایند .

تازه آنروز رئیس دفتر فهمید که دستگاه روی میز او یک خاصیت و ماموریت مرموز دیگر هم دارد و آن اینستکه کلیه صداها را بگوش مدیر کل تجارتخانه میرساند!

بعدها که رئیس دفتر حوادث آنروز را نزد خود تجزیه و تحلیل مینمود باین نتیجه رسید که قاصد عرب یا کاغذی که او آورده بود فوق‌العاده اهمیت داشت و این اهمیت بقدری بود که آقای بونش ترف بر اثر عجله

و شتاب موضوع محرمانه بودن این قسمت از کار دستگاه مزبور را از یاد برده و بشنیدن اظهارات دربان باو دستور داده بود که قاصد را باطاقش راهنمایی کنند.

چند لحظه بعد در اطاق مخصوص مدیر کل باز شد و مرد عرب داخل گردید و بصدای بلند و با لهجه غلیظ عربی سلام گفت:

رئیس دفتر و دربان صدای او را بخوبی شنیدند ولی بلافاصله در اطاق از داخل بسته شد دربان و رئیس دفتر بیکدیگر نگریستند.

دربان گفت: این مرد الکن بود و یک کلمه را آنقدر کش میداد که اصلاً مفهوم نمیشد چطور وقتیکه چشمش بمدير کل افتاد زبانش باز شد؟! رئیس دفتر که بیاد دستگاه افتاده بود با تبسم گفت: تعجب اینجاست که زبان دستگاه ما را هم باز کرد!

چون دربان از این سخن چیزی نفهمید بشتاب بی‌کار خود رفت و زیر لب می‌گفت: امروز مثل آنکه همه دیوانه شده‌اند!؟

پس از آنکه در اطاق بسته شد بونس ترف از پشت میز برخاسته بطرف مرد عرب رفت و او بمنظور اطمینان اطراف اطاق و پرده‌ها را از زیر نظر گذرانده عبا از دوش و چغیه آگال از سر بر داشته در حالیکه می‌خندید بزبان فصیح آلمانی گفت:

اگر در لحظه آخر حيله الکن شدن بنظرم نرسیده بود مشت ما باز میشد بیچاره یک کلمه از سخنان مرا نفهمد ولی من که لهجه عربی ندارم ناچار آنچنان با لکنت حرف می‌زدم که او از سؤال کردن هم پشیمان شد.

بونس ترف دست میهمان خود را گرفته و با احترام آمیخته بمحنت او را روی یکی از صندلیها نشانده یک ویسکی و دو گیللاس با یخ و یک شیشه آب گاز دار از قفسه برداشته روی میز گذاشت و با لحنی تمسخر آمیز گفت:

این عالیترین ویسکی انگلیسی است! واسموس تو باید بدانی که مهم‌مستخدمن ما طرف اعتماد هستند یعنی چشم و گوش آنها بسته است و امکان ندارد بکسی بگویند که مثلا امروز یک قاصد عرب باینجا آمد و نامهای برای مدیر کل داشت.

میهمان محترم که واسموس بود گفت:

مسئله اینجا است که اصلا نامهای در کار نیست برای آنکه او را ناگزیر کنم که مرا وارد کرده نزد تو بیاورد پاکتی را که همراه داشتم باو نشان دادم ولی مطمئن هستم که یکی از جاسوسان عرب انگلیسی دنبال من بود واسموس مقدار بسیار کمی ویسکی در کیلاس ریخته آنرا پراز آب گازدار نموده فقط لبی تر کرد.

بونش ترف با تعجب گفت مثل آنکه از ویسکی انگلیسی خوست نمی‌آید؟! واسموس جواب داد بهر صورت نباید احتیاط را از دست داد شاید انگلیسها ویسکی‌هایی را که میدانند بشما داده میشود مسموم کنند. بخصوص این روزها که وضع بکلی خطرناک شده لابد دستوری دریافت داشته‌اید؟

بونش ترف بالحنی آمیخته با احترام گفت:

آری بمن ابلاغ کرده‌اند که ماموری فوق‌العاده از طرف امپراطور می‌آید و بایستی از هر جهت در اختیار او باشم. بدیهی است که هیچگونه نام و نشانی از این مامور ذکر نشده و من منتظرم که...

واسموس سخن او را بریده گفت:

من واسموس هستم که با سمت قنصل آلمان باید بتیراز بروم. مدیر تجارتخانه مثل اینکه کمی ناراحت شد و با تردید گفت پس

نماینده قیصر...

واسموس بار دیگر سخن را بریده گفت:

من هستم آقای بونش ترف برای آنکه مطمئن باشید خودم را معرفی میکنم سپس قوطی سیگار خود را بیرون آورده سیگاری برداشته به بونش ترف تعارف کرد.

بونش ترف بتصور اینکه باید سیگار را دود کند آن را بدهان برد ولی واسموس با خنده گفت مبادا چنین کاری بکنی بمحض اینکه شعله آتش بآن برسد منفجر میشود فقط بانتهای سیگار بفیلتر آن نگاه کن. بونش ترف که با وحشت سیگار را از خود دور کرده بود مجدداً با احتیاط آن را بچشم نزدیک کرد علامت مخصوص قیصر آلمان را دیده با احترام واسموس برخاست و در مقابل او سر فرود آورد. واسموس دستش را گرفته او را کنار خود نشاند و درحالیکه سیگار را گرفته و با دقت تماشا میکرد گفت برآستی هنر و صنعت اعجاز میکند ظاهراً مارک کارخانه سیگار سازی است فقط آن‌ها که از رمز مخصوص اطلاع دارند نقشهای مخصوص را میبینند.

بعد از این توضیح واسموس سیگار را در قوطی سیگارش جای داده و قوطی را با احتیاط در جیب خود گذاشته گفت اکنون برویم بر سر مطلب: من باید هر چه زودتر بایران و بطرف محل ماموریت خود بروم ولی یقین دارم که انگلیسها از جریان آگاهند و مسلماً اشکالتراشی میکنند. بونش ترف بالحنی اطمینان بخش گفت مسافرت شما بسهولت انجام می‌گیرد و...

و واسموس که شتاب داشت زود مشغول انجام ماموریت ویژه خود بشود یکبار دیگر در سخن او دویده گفت: قضیه باین ساده‌گی نیست سمت سیاسی من فقط از آن جهت است که در ایران انگلیسها نتوانند و جرأت نکنند مرا بقتل برسانند. اما اگر در خارج از ایران یا در خاک ایران و محل مناسبی که بشود قتل مرا لوث نمود بمن دستیری پیدا کنند بدون تردید میکشند.

امروز وجود یک مامور مثل من در ایران و در حقیقت در پشت جبهه برای آنها بسیار خطرناک است.

البته نه تنها من بلکه همه مامورین آلمانی هم در این منطقمنمیتوانیم کار مهمی از پیش ببریم ولی از نظر عقیم ماندن نقشه دشمن برای قیصر خیلی اهمیت دارد بخصوص که بر اثر کمک آمریکا وضع جبهه غرب اندک اندک رو بوخامت می‌رود و قیصر تصمیم دارد که تکلیف جبهه شرق یعنی روسها را یکسره کرده از گرفتاری در دو جبهه آسوده بشود.

اگر ما بتوانیم مقاصد خود را در ایران انجام بدهیم انگلیسها ناگزیر خواهند شد که قسمتی از نیروی خویش را در این جبهه معطل نگذارند. بونش ترف گفت آیا فکر نمیکنی که همین اقدام بضرر آلمان باشد و نیروهای انگلیس که در ایران متمرکز میشود بکمک روسها شتافته کار جبهه شرق را خطرناکتر کنند؟

واسموس تبسمی بر لب رانده گفت:

انگلیسها عاقلتر و موذی تر از آن هستند که دست روسها را در ایران و ترکیه و عربستان باز بگذارند آنها خود میدانند که هنوز روسها خواب اجرای نقشه پطر کبیر و راه یافتن به دریای خلیج فارس را می بینند؟! بعد از سالها باز هم پیش بینی واسموس حقیقت دارد.

باینجهت من اطمینان دارم چنانچه برخلاف تصور روسها در این جبهه نایل به فتوحاتی نشوند انگلیسها ممکن است حتی محرمانه به نیروی عثمانی که اکنون دشمن آنها است کمک کند.

در هر حال باید تمهیدی اندیشید که بتوانیم بدون جلب توجه از مرز بگذریم و داخل خاک ایران بشویم.

بونش ترف گفت: آیا تو اطلاعاتی از ایران و زبان فارسی داری.

واسموس با همان تبسم همیشگی جواب داد:

آری آقای بونش ترف حتی سرپرستی کاکس فرمانده کل نیروهای انگلیس

بخوبی مرا میشناسد.

منتها او نمیداند که من کیستم و چکارهائی از من ساخته است مگر اینکه اداره ضد جاسوسی اخیرا او را در جریان گذارده باشد.

بونش ترف گفت: بسیار خوب آقای واسموس من در اختیار شما هستم هر نقشهای دارید در میان بگذارید و دستور بدهید تا من اجرا کنم.

واسموس گفت: اولاً مقداری پول طلا مورد احتیاج است ثانياً باید قبل از ورود بایران مقدار کافی اعلامیه ضد انگلیسی که متن آن را تهیه کرده‌ام چاپ کرده آماده و همراه داشته باشم تا در ضمن راه پخش کنیم.

بونش ترف گفت: انجام این دو کار مشکل نیست پول و طلا هر قدر بخواهید فراهم میشود.

واسموس بشتاب گفت فراهم میشود بصلاح نیست زیرا اگر بخواهید از بانک یا تجارتخانه یا اشخاص پول طلا بگیرید حتما جاسوسهای انگلیس مطلع میشوند.

بونش ترف با لحنی آمیخته بتحسین گفت با اینهمه زیرکی و فراست امیدوارم که تمام نقشه‌های قیصر عملی بشود خوشبختانه پول طلا در دسترس داریم و احتیاج بمردم و بانک یا اشخاص نیست برای چاپ اعلامیه هم از دستگاه کوچکی که خودمان در اختیار داریم استفاده میکنیم.

واسموس گفت برای رفتن بایران باید کاروانی تشکیل بدهید که توجه کسی معطوف بمن نشود.

دو روز بعد دستورات واسموس انجام شده و کاروانی با صندوقهای مال التجاره و اثاثیه شخصی از محل شیخ سعد بطرف ایران حرکت کرد. ... و بونش ترف که خود فارسی را بفصاحت صحبت میکرد ریاست این کاروان را بعهده داشت!

دکتر لندرس پزشک آلمانی مقیم بغداد با سمت پزشک کاروان و دو نفر آلمانی دیگر که سمت کارمندی داشتند کادر آلمانی را تشکیل میدادند.

این کاروان تجارتي بود بخصوص که همه بونش ترف مدير کل تجارخانههای ونکھوس را می شناختند و میدانستند او غالباً " به ایران رفت و آمد میکند . برای آنکه کاروان مزبور ظاهري کاملاً عادی داشته باشد بونش ترف موفق شد چند نفر ایرانی و اشخاص سرشناس را هم در کاروان جای بدهد ، آقای نصیرالملک و حسنخان برادر زاده او و همچنین میرزا محمودخان فاتحزاده با این کاروان حرکت میکردند (و این قسمت از یادداشتهای آنان نقل میشود) با آنکه در آن زمان کمتر اتفاق میافتاد که درباره هویت و سوابق اشخاص کنجاوی کنند اما انگلیسها طبق رویه و عقیده خود که بهمان وسیله هم توانستند مستعمرات وسیع و پهناور و مختلط و عجیب و غریبی مانند هندو عربستان را اداره نمایند برای کلیه کسانی که در قلمرو آنها اسم و رسمی داشتند پرونده — کاملی تشکیل داده و بهتر از خود آنها و حتی عمیقتر از خانوادهشان آنها را می شناختند ،

باین جهت هویت ایرانیان همراه کاروان بر آنها روشن بود و اسموس هم در پناه کاروان وارد ایران گردید . این کاروان از کنار دجله و جنوب منطقه کوت الاماره عبور نمود ولی تا وقتی که واسموس بشوستر رسید انگلیسها از هویت او آگاه نشدند .

علل پیشرفت سریع واسموس.

ایلات و عشایر مردمی آزاده و شجاع بوده تحت تاثیر طبیعت . بخصوص کوهنشین . دوستدار قدرت و پهلوانی ولی دور از حيله و سیاست و دغلی بوده و هستند . تبلیغات آلمان و پیشروی سریع و اینکه همه دنیا بر علیه او قیام کرده اند و آلمان یک تنه و بخاطر حفظ حقوق مظلومین با دولتهای زورگومی جنگد دل و جان مردان ایلات را تسخیر میکرد .

آنها در بزم و رزم شاهنامه میخواندند و از حماسه رستم دستان جهان پهلوان ایران آنچنان لذت میبردند و تحت تاثیر قرار می‌گرفتند که در آن لحظات آماده بودند با مشت بمصاف شیر بروند تبلیغات آلمانها قیصرو لشگریانش را رستم دوران جلوه داده بود باینجهت باطنا و قلبا مردان شجاعت دوست طرفدار غلبه آلمانها بودند.

چنانکه متذکر شدم یک کشور همسایه و هم کیشما یعنی عثمانی مسلمان جزو متحدین آلمان بود و مسئله خواب نماندن و مسلمان شدن قیصر هم تاثیر عمیقی داشت روی مردم مسلمان ایران داشت.

چون آلمانها از لحاظ جغرافیای طبیعی و سیاسی با ما چندان سروکاری نداشتند و اقتصاد و صنایع سنگین آلمان طرف توجه بود هیچگونه اختلاف و نفرتی در بین نبود.

در حالیکه انگلیسها از زمان صفویه با ایران روابط سیاسی و تجارتي و غیره داشتند و قضیه نفت و ارتباط سیاسی آنها دوستان و دشمنانی طبق معمول بوجود آورده بود.

انگلیسها در دنیا مستعمراتی را زیر نفوذ گرفته و طبعا ملتی متجاوز قلمداد شده بودند و در حقیقت هم متجاوز و قلدر بودند و هستند و خواهند بود. هماین مسائل بنفع و اساموس بود که نمیتوانست با سخن رانیهای پرشورش، شاهد آوردن از مثالها و حماسه‌های و مخصوص ایلات و عشایر را بر علیه آنان تحریک کند.

تا اینجا که در بدو ورود و در ایل بختیاری توانست محبت و توجه بی‌بی مریم و ضرغام السلطنه و سردار معظم سردار ایل را جلب نماید.

سردار معظم طوری تحت تاثیر واقع شد که آشکارا بر علیه متفقین و دشمنان آلمان قیام نمود و در جنگهائیکه تاریخ بنام جنگهای مهاجرت ضبط و ثبت نموده شرکت کرد. اما چون سلسله پهلوی روی کار آمد صلاح در آن دید که این قسمت از تاریخ ناگفته باقی بماند.

واسموس پس از تبلیغ درحوزه بختیاری بطرف قشقائیا رفت آدجا یک عامل اگر هم بنفع او وجود داشت این عامل اختلاف بین دو برادر یعنی صولت الدوله رئیس ایل قشقائی و سردار احتشام برادرش بود و صولت الدوله دشمنی آشتی ناپذیری با انگلیسها داشت.

بخصوص که اخیرا انگلیسها موفق شده بودند صولت الدوله را از ریاست ایل بر کنار و سردار احتشام را بجای او بگذارند.

واسموس مردی خستگی ناپذیر بود و بطوریکه شرح داده ایم با مهارت و استادی دستگیری گردید فرار میکرد و مسافرتهاى او با اسب از راه میان بر و کوهستانهای صعب العبور با آنچنان سرعتی انجام میگرفت که موجب بهت و حیرت همه میگردد.

آخرین ضربت.

گفتیم واسموس با استقبال وارد شیراز شد و بژاندارمری رفت در آنموقع ژاندارمری در شیراز نفوذ کامل داشت چون صولت الدوله گرفتار اختلافات داخلی ایل بود و قوام الملک هم که از طرفداران پروپاقرص انگلیسها بود ناچار با مسائل مربوط بایلات مشغول بود.

انگلیسها در قبال این شاهکارهای واسموس چنانچه اشاره کردیم نک خالهای سیاسی خود را رو کردند.

از یکطرف پرچمهای انگلیس برفراز عمارات در بوشهر فرود آمد و بجای آن پرچم ایران نصب گردید و دریابیکی ظاهرا "از جانب دولت ایران بحکومت منصوب شد .

اگرچه متحدین واسموس متوجه حقایق بودند معذک دو فایده داشت . یکی آنکه مردم تا اندازهای آرام شدند و دیگر آنکه نیروی ملی تنگستان یعنی خضرخان و شیخ حسین چاه کوتاهی ظاهرا بهانه های برای ادامه مقاومت و

از مانتا نیماجه - غلامان - ۱۳۳۳ قمری - کوهستان - شیراز - ۱۳۳۳



تصویر صاحب منصبان

ژاندارمری پس از

تبعید قونسول دولت

انگلیس از شیراز -

مبارزه نداشتند و روی همین اصل هم حکومت بوشهر به تحریک انگلیسیها آنها را اشرار معرفی نمود تک خال دوزم این بود که صولت الدوله مخالف خود را مجدداً بریاست ایل برگزیدند. (۱)

البته این امر بسادگی صورت نگرفت چون نفوذ صولت الدوله بیش از برادرش بود لذا کمک فوام بین دو برادر را آشتی دادند و منتهی بر صولت گذشتند.

چون میدانستند که مردم ایل اهل وفا و صفا بوده پاس هر گونه محبتی را دارند.

نماینده وزیر مختار انگلیس و فرمانده کل تصمیم گرفته بودند که در شیراز به هر ترتیب که باشد واسموس را مغلوب و مایوس نمایند.

آنها نقشه‌هایی وسیع و عمیق طرح کردند ولی هنوز شروع باجرای این نقشه‌ها نکرده بودند که باکمال تعجب اطلاع یافتند واسموس مجدداً "نا-پدید شده و از شیراز رفته است!

در سیاست - همیشه روبرو و مقابل بودن با حریف بمراتب اطمینان بخش‌تر از اینست که حریف مجهول باشد.

انگلیسیها از مفقود شدن واسموس سخت ناراحت و اندیشناک بودند و تلاش میکردند تا بدانند بکدام سمت رفته اما حوادث داخلی شیراز آنها را به خود مشغول نمود.

والی فارس مخبر السلطنه کلیه اقدامات و عملیات و تظاهرات نهضت جوانان مسلمان را نادیده می‌گرفت و چه بسا باطناهم به آنها کمک مینمود

۱ - این ترفندها همان‌ها نیست که چون رضا شاه با حمایت دولت

انگلستان به تخت سلطنت نشست دنبال کرد و سران عشایر را که بعضی از آنها واقعا "متدین و وطن پرست بودند با اسم اشرار قلع و قمع نمود.

باین جهت جوانان فارس توانستند بکمک ژاندارمری یک جبهه متحد تشکیل بدهند .

این جبهه بنام (کمیته بی طرفی ایران) نامیده شد ولی فرزندان جوان بزرگان از قبیل فاخرالسلطنه (سردار فاخر حکمت) و تنی چند چون دکتر مهدیخان ملکزاده و سیفاله خان نواب در این جبهه شرکت کرده و ظاهراً "موجب تشویق و تحریک سایر جوانان شدند . اما باطنا "نهضت را آلوده اغراض بعدی خود کردند .

هنوز انگلیسها در تجسس و تحقیق حال واسموس بودند که غوغائی عظیم در شهر درگرفت .

ماژور علیقلی خان فرمانده ژاندارمری دستور داد در مسجد وکیل مجلس ختمی برای شهادت رئیس علی دلواری و سایر شهدا بر پا نمایند . مردم از زن و مرد ماتم زده گریان و نالان و مویه کنان بطرف مسجد وکیل براه افتادند . چند نفر از روحانیون مبارز شیراز که گویا بادست جناب مدرس این ختم برگزار می شد شرکت کردند .

شهر در غوغای ماتم غرق شد وضع طوری بود که فرمانده کل قوا رضاخان برای حفظ حامیان آینده سلطنتش فرمان داد تا همه انگلیسها در قنصلگری جمع شوند .

خوشبختانه پیش از آنکه یک تصمیم یا یک نقشه نظامی برای مقابله با نهضت اتخاذ و طرح شود نماینده وزیر مختار پاکت محرمانه ای را که همراه آورده بود در اختیار مقامات انگلیسی مقیم شیراز گذاشت که ما بزودی از مضمون نامه مزبور آگاه میشویم و همین نامه وضع را دگرگون ساخت .

کاروان اسراء

آنروز در مجالس ختم که در مساجد متعدد در شیراز بر پا شده بود

و عاظ پسران آنکه احساسات مردم را بقدر کافی تحریک و پای مقدسات مذهبی و ظلم ستم کفار را بمیان کشیدند و بقدر کافی در روش شدن افکار کوشیدند اعلام داشتند که با این کیفیت جهاد بر مسلمانان واجب است. همان روز در شهر شایع شد که فوج ملی از جوانان تشکیل گردیده و فرزندان رجال در جهاد و دفاع از میهن و مقدسات ملی پیشقدم شده‌اند! (۱)

نامهای پسران شیخالاسلام و سایر اعیان و رجال که در گروه فوج ملی ثبت گردیده بود موجب شد که نه تنها جوانان بلکه مردان اعم از پیرو جوان برای نام نویسی و شایع در جهاد هجوم بیاورند. بمصداق تا وقتی که تخریب است بایدنان را پخت سران کمیته ظاهران" تصمیم گرفتند که بلادرنگ حساب انگلیسهای حاضر در شیراز را برسند. تقریباً فطعی، ده انگلیسها بسختی مقاومت میکنند باین جهت نقشه کاملی طرح و مرحله اجرا گذارده شده ولی با کمال تعجب انگلیسها مقاومت نشان ندادند، تسلیم گردیدند!

منتها از مقامات نظامی و حتی افسران و کادر فرماندهی هیچگونه اثری بدست نیامد.

پاکت محرمانه نماینده وزیر مختار محتوی همین دستور و ابلاغ شده

۱- ببینید چقدر مسخره است. باز هم فرزندان رجال میخواستند جهاد کنند! البته بعدها که پرده از اسرارها فرو افتاد ماهیت این فرزندان رجال جهادگرنیز روشن شد و از پشت پرده دست انگلیسیها بیرون آمد و پایه نهضت ملی را که اگر درست استعمال شود مقدس است از نهضت مسلمانان مبارز جدا کردند و مقاومت نشان ندادن انگلیسیها با آن همه امکانات در مقابل فرزندان رجال، در حالیکه عشایر پاره‌پاره را کشتار میکردند خود جای بحث دارد. (حمشید. صداقت نژاد)

بود که از هر گونه اقدامات نظامی خودداری شود کسانی که در دسترس بودند دستگیر گردیدند.

کنسول انگلیس ماژور فردریک.

آقا و خانم کریستماس

یک تاجر انگلیسی بنام لیونیکستون.

آقا و خانم فرگوسن.

آقا و خانم پتی گرو

تلگرافچی انگلیس و نایب او

آقای آیرین

و عده‌ای از سربازان سواران انگلیسی که گارد کنسولگری را تشکیل می‌دادند.

اسراء تحت حفاظت عده‌کافی سربازان مسلح محلی و با احترام بطرف جنوب حرکت داده شدند تا در قبال اقداماتی که انگلیسها در جنوب بر علیه آلمانیهای مقیم ایران نموده و بی‌طرفی ایران را رعایت نکرده بودند تحویل واسموس شوند.

واسموس بهترین استفاده را از این فرصت نمود و قبل از کاروان براه افتاد در شهرها و قراء و قصبه‌های سر راه نطقهای مهیج ایراد و انگلیسها را کافر حربی معرفی نمود.

مردم طوری تحت تاثیر قرار گرفته بودند که در بعضی نقاط بطرف اسراء هجوم می‌بردند تا آنها را قطعه‌قطعه کنند ولی همه جا محافظین مسلح مخالفت میکردند و از هرگونه احترام و تامین وسایل زندگی و تسهیلات مخصوصا برای آنهائی که همراه اسراء بودند مضایقه نمی‌نمودند.

تا آنجا که واسموس در برازجان توقف نمود میخواست با مادام کریسمس انگلیسی که جزو اسراء بود ملاقات کند ولی غضنفرالسلطنه که فرماندهی چریک محلی را بعهدده داشت مخالفت بعمل آورد!

غضنفرالسلطنه گمان میکرد که واسموس نسبت با آن زن انگلیسی سوء نیت دارد.

باینجهت در قبال اصرار واسموس باخشونت رفتار نمودهاست!!
برای آنکه احدی جرات نکند نسبت بزنان همراه کاروان تجاوز کند
وزنان مزبور را بمنزله دختران خود اعلام کرده سوگند یاد نمود هر کس
بآنها نزدیک شود بقتل برسانند. (۱)

عاقبت هم بر اثر تعصب غضنفرالسلطنه زنان را از کاروان جدا نموده
بطرف بوشهر و مردان اسیر بمنطقه اهرم به خضر خان تحویل شدند.
اسراء مزبور در حدود یکسال در یک قلعه با شرایط نامساعدی زندانی
بودند...

یکبار هم که انگلیسها خواستند از نیروی نظامی برای نجات آنان
اقدام کنند زائر خضر خان اعلام نمود که همه اسراء را اعدام میکند باینجهت
انگلیسها منصرف شدند. (۲)

سیاست انگلیس

سیاستمداران خونسرد انگلیسی پشت پرده کارهای خود را سروسامان
داده با جلب نظر دولت ایران و دوستان خود با دست عمال دولت از قبیل

۱- مخالفت غضنفرالسلطنه با ملاقات واسموس با اسراء میرساند که این نقشه
بسیار موافقت خود انگلیسیها طرح و اجرا شده است و این میرساند که واسموس
نیز سرانجام فریب دشمن را خورده و خام شده است.

۲- مسلم بود زائر خضر خان با آن تعصبات شدید مذهبی اسرای سی دفاع
را اعدام نمیکرده است و حرکت دولت انگلستان فقط یک ماسور سیاسی بوده است.

دریابیکی که حکومت شهر را داشت و تشکیلات پلیس جنوب منظور اصلی خویش یعنی حفاظت از مناطق نفت و راه ارتباطی خلیج فارس را انجام میدادند. صولت الدوله که بمناسبت افکار ضد انگلیسی یکی از تکیه‌گاههای امیدبخش و اسموس بود با حسن تدبیر قوام (یا انگلیسیها) جزو متحدین آنها شده بود. چنانچه گفتیم با اشاره مقامات انگلیسی صولت الدوله و برادرش احتشام را آشتی داده و احتشام را از ریاست ایل بر کنار و صولت مجدداً منصوب گردیده بود.

دریابیکی عده کافی از افراد محلی استخدام کرده و اعلام داشتند که هر کس برخلاف دستور دولت رفتار کند یاغی است. (۱)

زائر خضرخان و شیخ حسین چاه کوتاهی که حاضر نبودند تسلیم دریابیکی بشوند جزو اشرار مسلح قلمداد شده بودند و دولت کاملاً تسلیم سیاست و نظرات انگلیسها قرار گرفته بود ولی شورش داخل روسیه و شکست روسها بار دیگر توجه دولت را به آلمانها معطوف داشت.

واسموس هم از این فرصت استفاده نموده (با آنکه انگلیسیها بخون او تشنه بودند) با اتفاق تنها دوست سفر و حضر و یار وفادارش سلطانعلی بدون بیم و هراس ابتدا بسراغ ناصر دیوان سپس بملاقات صولت الدوله رفت و با بیان گرم و آتشین خویش احساسات صولت را تحریک نمود بخصوص که افسران انگلیسی در راس نیروی پلیس جنوب قرار داشتند و صولت با این امر مخالف بود، و علتش کم نفوذ شدن خودش بود و با وجود پلیس

۱ - کدام دولت؟ همانها که گاهی روسها بر سر کار می‌آوردند و گاهی انگلیسیها و حتی در تمام تاریخ، تا قبل از انقلاب ۴۴ بهمن، از زمان سلطنت قاجاریه تا خلع پهلوی تمام دولت‌ها فرمایشی بوده‌اند و حکیم فرموده، منتها امریکا نیز از سایرین درس سیاست را فرا گرفته و دخالت میکند.

جنوب قدرت یگه تازی نداشت .

واسموس باین اقدامات اکتفاء ننموده حتی توانست باعدهای از سران جنوب نیز ملاقات و مذاکره کند .

نتیجه این شد که صولت الدوله اعلان جنگ داد .

متاسفانه واسموس چون تنها بود و ضرورت داشت که مقارن همان اوقات نیروی تنگستان و دشتستان را هم متحد کند بآنسمت رفت و موفق شد که بتدریج عده قابل ملاحظه‌ای تجهیز و بکمک قشقائیه‌ها بفرستد .

ولی حملات صولت‌الدوله و ناصرالدیوان بی‌فایده بود .

چون انگلیسها تجهیزات کامل و نیروی منظم داشتند بهر صورت هشت هزار نفر سوار قشقائی و کازرونی نزدیک محل خان خبیص باقوای انگلیسی روبرو شده و بدون یک نقشه حساب شده طبق رویه ایلی حمله ور گردیدند . ناصر دیوان هم با هزار و پانصد نفر از طرف دیگر تا آن منطقه پیش آمد .

ابتدا غلبه با عشایر بود و توانستند جبهه انگلیسها را با دادن تلفات سنگین شکافته بطرف شیراز بروند غافل از اینکه حریف را پشت سر گذاشته‌اند یک مرکز مقاومت نسبتاً قوی انگلیسها در خان خبیص که محل مناسبی بود و میتوانست ارتباط نیروهای اعزامی واسموس را از جنوب قطع کند تشکیل دادند . کما اینکه قوای تنگستان و دشتستان که بآنسمت اعزام شده بودند در احمدآباد با آتش شدید انگلیسها مواجه شدند و مردانده جان دادند . اگر چه تلفات و لطمه زیادی به انگلیسها وارد آمد ولی اسلحه و تجهیزات و مسلسل و توپخانه انگلیسی بالاخره آنها را از پای درآورد . نتیجه این حمله و هجوم تلفات سنگین و غارت قسمتی از شیراز و قراء و قصبات بود و ضمناً افراد ایل فهمیدند که حریف نیرومند است . مقارن با این جنگها غضنفرالسلطنه و شیخ حسین و زائر خضرخان نیز با نیروهای انگلیسی درگیر شده و دیگر نمی‌توانستند بقشقائیه‌ها کمک

کنند.

انگلیسها مجدداً احتشام برادر صولت را بریاست ایل برگزیده و به این ترتیب دو دستگی در میان ایل بوخود آوردند. اما صولت که مردی دلیر و بی باک بود با هزار و پانصد نفر سواران مخصوص خود ناگهان به نصرآباد حمله ور شد و آنجا را متصرف گردید. این بار تمام واحدهای پلیس جنوب مامور جنگ با صولت شدند. و با آنکه انگلیسها با پیشنهاد مصالحه دادند قبول نکرد و چون نمیتوانست در مقابل آنها پایداری کند با جنگ و گریز موقتاً عقب نشینی نمود. متأسفانه در جنوب هم وضع چندان مساعد نبود. واسموس که برای تشجیع صولت آمده بود ناچار او را ترک کرده بجنوب رفت.

او هم واقعا بر اثر مسافرت‌های پی‌درپی و فقدان وسایل و تنها بودن و نداشتن بودجه کافی و صدها مشکلات دیگر فرسوده و شکسته و خسته شده بود.

در جنوب انگلیسها سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن را اجرا کردند بوسیله دریاییگی یکی از برادران شیخ حسین چاه کوتاهی را بحکومت چاه کوناه و منطقهاش منصوب و شرایط مناسبی به‌عضنفر السلطنه پیشنهاد کرده بودند.

در نتیجه زائر خضرخان و شیخ حسین خان تنها ماندند معذک تسلیم نمیشدند و مردانه نقد جان بر کف آماده شهادت در راه اسلام بودند چون حز دیانت و مذهب خود متعلقات دیگری نداشتند.

نا اینکه دریا بیگی بهمان ترتیب که رئیس علی دلواری را از بین برده بودند افراد محلی را مامور قتل شیخ حسین کردند.

البته جنگی بی‌تناسب و عجیب بین شیخ حسین و دریاییگی در گرفت که شیخ حسین با همه اتباعش که بیش از سی و پنج نفر نبودند با این وصف

دریابیکی شکست خورد و فرار نمود ولی دیگران جنگ را بمنظور اجرای نقشه شوم خود ادامه دادند و افراد محلی فرصت مناسبی یافته شیخ حسین و چندتن از فرزندان و بستگانش را به شهادت رساندند .

آخرین اقدامات واسموس

بیش از حمله دریابیکی بچاه کوتاه و قتل شیخ حسین سه نفر آلمانی که جزو اسراء روسی بودند فرار کرده از راه خراسان وارد ایران شده توانسته بودند خود را به واسموس برسانند .

با این کمک واسموس بار دیگر نقشه اتحاد نیروی قشقائی و کازرونی و تنگستان و دشتستان را طرح و تصمیم داشت این بار با صبر و شکیبائی وارد نبرد و مبارزه شود .

آخرین موجودی خود را که مقداری مروارید اصیل و زیبا بود برای صولت الدوله فرستاد و هزینه عملیات جنوب را هم قبول کرد .

قبض برای روسای آنحدود فرستاد و بر عهده گرفت که در اولین فرصت از خزینه قیصر آلمان بپردازد . (۱)

ولی یکروز سواری که پرچم سفید در دست داشت رسید و مستقیم نزد واسموس رفت .

سوار مزبور یک انگلیسی بود که نامهای برای واسموس از سرفرماندهی انگلیس داشت .

۱ - این قبضها را که حاکی از کمکهای عشایر به واسموس می باشد. نگارنده فراوان دیده است من جمله چند سند که نزد شیخ عبدالرسول خان چاه کوتاهی پسر مرحوم شیخ حسین خان موجود می باشد .

در نامه مزبور اطلاع داده شده که دولت آلمان شکست خورده و قرار داد متارکه بامضاء رسیده دیگر واسموس نباید امیدی داشته باشد و شایسته است که تسلیم شود.

در اینصورت محترمانه با او رفتار خواهد شد در غیر اینصورت او را جزو اسراء جنگی منظور مینمایند.

واسموس با آنکه متوجه بود دیگر لجاجت و مبارزه موردی ندارد چون نمی توانست پس از آنهمه سرسختی و نبرد تسلیم شود بصراحت جواب داد که انگلیسها بهیچوجه حق ندارند در خاک ایران برخلاف قوانین بین المللی او را اسیر کنند و او هم جز از دولت متبوع خود یعنی آلمان اطاعت نمی کند. این جواب در آن لحظات آخر انگلیسها را سخت خشمگین نمود و تصمیم گرفتند بهر ترتیب که شده واسموس را دستگیر کنند.

از طرفی واسموس نمیخواست بخاطر او مزاحمتی برای دوستان ایرانی فراهم شود لذا همراه اشپیلر آلمانی بطرف ترکیه حرکت نمود. برای آنکه بی خبر دوستان خود را ترک نکرده باشد با احتیاط و محرمانه براهنمائی و کمک سلطانعلی بسراغ ناصر دیوان رفت و سپس با تغییر لباس جزو خدمه یک کاروان تا بحوالی شیراز رسید.

همه جا با اطلاع داده بودند که پلیس جنوب در کمین وی میباشد. باینجهت ناچار شد متجاوز از ده روز در بیراهه حرکت کرده از حدود خطر دور شود.

وقتی که از منطقه نفوذ انگلیسها دور شد لباس محلی را از تن خا کرده لباس اروپائی خود را پوشید.

صولت السلطنه بختیاری که در ار و جن مقیم بود اظهار میکند: واسموس بسراغ من آمد و من با نگرانی و حیرت او را در لباس اروپائی دیدم گفتم: در این لباس خیلی زودتر ترا شناخته و دستگیر میکنند او با متانت گفت اشکالی ندارد نمیخواهم ننگ شکست را با لب و قیافه ملت بی طرف ایران

پذیرفته و لباس محلی را که برازنده شجاعان خوش‌قلب و جوانمرد ایلات است لکه دار کنم .

از آن پس واسموس احتیاطاً " خود را مستر وایت متخصص شرکت نفت معرفی میکرد و توانست بسلامت وارد اصفهان بشود .

قبل از ورود اینطور انتشار داد که واسموس از شیراز فرار کرده و با لباس محلی و ریش مصنوعی باصفهان میرسد .

عمال انگلیسی اغفال شده مامورین خود را متوجه دروازه و راه شیراز کردند

واسموس بدون برخورد با اشکالی از اصفهان بسوی کاشان رفت اتفاقاً مراسم سلام در کاشان و در کاخ ماشاءالله خان معروف بر پا بود .

واسموس بااحترام ایران و ایرانی در آن سلام شرکت کرد یک نفر ارمنی که تلگرافچی بود او را شناخت و مراتب را تلگرافی بسفارت انگلیس اطلاع داد .

با آنکه ماشاءالله خان متوجه شده و واسموس را از ادامه سفر و رفتن برحذر داشته بود او نپذیرفت و باورود بقم در محاصره یک گروه ژاندارم قرار گرفت برای آنکه همراهانش موفق بفرار بشوند خود او بااشیلر و سلطانعلی ژاندارمها را سرگرم نمودند .

واسموس در باغ یوسف آباد تهران زندانی شد وزیر مختار انگلیس که با او سابقه آشنائی و دوستی داشت نمی‌خواست با او روبرو بشود چون مقامات انگلیسی از واسموس دل‌پرخونی داشتند و میخواستند او را مانند خیانتکاران مجازات نمایند .

از این ببعد سرگذشت واسموس قهرمانی تر است ولی جنبه خصوصی دارد باینجهت باختصار برگذار کرده می‌گوئیم (۱) انگلیسها از تحقیر و شکنجه

شرف‌بدهد که در آینه مزاحم مقاصد استعماری نشود او را به آلمان اعزام دارند .
 و اسموس حاضر نبود قبول کند عاقبت باصرار سفیر اسپانیایی محبور به
 عذرخواهی شد و قول داد که بعد مزاحم نشود او را از طریق رشت روانه آلمان
 کردند .

(راستی وقتی خودمان نمی‌خواستیم چرا و اسموس کاسه از آش داغتر
 بشود ؟)

همه جا حتی در روسیه و مصر هم چون دستور دولت انگلستان بعد از ورود
 و اسموس بمانها میرسد مرتب او را زندانی میکردند عاقبت در فرانسه در شهر
 مارسی مدتی او را نگاهداشتند و مورد استطاق قرار دادند .
 و اسموس که میخواست همه این مشقات را تحمل کرده بطور رسمی تحویل
 آلمان شود طاقتش طاق گردید و ناچار فرار کرده بوطن خود رفت .
 ولی سرگذشت او بهمین جا ختم نمیشود در آلمان و اسموس اقداماتی
 کرد تا مبالغی را که بروسای ایلات وعده داده باضافه مبالغی که قرض کرده
 از دولت آلمان گرفته و بپردازد .
 اما دولت آلمان چنین بودجمای نداشت بعلاوه اخباری دردناک از
 دوستان ایرانی دریافت میداشت .

روی این اصل و اسموس با تهیه لوازم کشاورزی بایران مراجعت نموده
 و تصمیم داشت ضمن تعلیم و تربیت فرزندان شهیدان تنگستان و دشتستان
 عوایدی تحصیل نموده و قروض خود را بپردازد .
 متاسفانه این بار با جعل و تزویر و دو روئی و حقه‌بازی مواجه گردید و
 کار بمحاکمه کشید . (۱) که شرح آن در ابتدای این کتاب نوشته شد .

۱ - همانست که قبلاً "گفتم ورق برگشته بود و رضا شاد قدرت را در دست گرفته
 بود و نمی‌خواست عشایر بیدار و آگاه باشند تا بتواند آنچه را بعداً "بسرشان
 آورد بیاورد و نفس‌کش نباشد .

تا اعتراض کند . بهمین دلیل مرتباً "در مورد و اسموس به کارشکنی پرداختند .

و کتک زدن او ببهانه‌های مختلف خودداری ننموده و عاقبت هم او را دست و پا بسته با اشپیلر به طرف قزوین اعزام داشتند.

ظاهراً منظور این بود که در راه شمال از ایران خارج شود ولی در قزوین واسموس فهمید که قصد محاکمه و قتل او را دارند لذا از وجود یکنفر فرانسوی استفاده نموده باتفاق اشپیلر فرار نمودند.

راستی که دست تقدیر چکارهائی میکند او بعد از مدتی کوه نوردی و بیابان گردی گرسنه و زنده پوش بتهران رسید چون قادر بحرکت نبود بزحمت سوار یک درشکه شد.

متاسفانه درشکه چی منظورش را نفهمید بجای آنکه او را بسفارت آلمان ببرد مستقیماً بسفارت انگلیس برد. (۲)

این بار سفیر نتوانست از مداخله خودداری کند زیرا واسموس بنظر او موجودی عجیب و درخور احترام بود لذا مراتب را بلندن اطلاع داد. در اینموقع سفارت اسپانی حافظ منافع اتباع آلمانی در ایران بود و با جدیت و اصرار در سرنوشت واسموس دخالت داشت.

ازلندن دستور رسید که اگر واسموس از گذشته معذرت خواسته و قول

- ۱ - چون تقریباً " واسموس از این زمان به بعد اسیر پنجه قدرت رضا شاه - شده و سانسور مانع انتشار این قسمت از یادداشتها شد ولی امروز که بحمدالله منعی در کار نیست در آخر کتاب قسمت سانسور شده کتاب آورده میشود.
- ۲ - درشکه چی از مامورین تأمینات بوده و اینطور که عبدالله خان بهرامی بطور خصوصی بیان داشته است با شماره مقامات دولتی او را به سفارت انگلستان تحویل میدهد، وگرنه چطور ممکن بود واسموس که زبان و تاریخ فارسی را خیلی بهتر از بعضی دانشمندان ایرانی میدانست نتواند بدرشکه چی بگوید مرا به سفارت آلمان ببر و او را به سفارت انگلستان می‌برند ...

البته توده مردم او را قلباً دوست میداشتند فقط چند نفر از رجال پول پرست همه زحمات و مردانگی او را نادیده گرفته با این امید که شاید بتوانند صاحب اموال والای و ادوات کشاورزی او بشوند به ادعاهای پوچ خود ادامه میدادند. (به تحریک رضاشاه) ادامه میدادند تا او را به زانو در آورند. و اسموس هم فقط پای بند شرافت بود و آرزو میکرد حقایق از طرف یک مرجع رسمی یعنی دادگاه روشن شود. (زهی تصور باطل زهی خیال محال). عاقبت هم موفق شد و بر خلاف نظر رضاشاه از راه ناجی چون دلایل بی گناهی و اسموس بقدری روشن بود که جای شبهه نداشت بهمین دلیل دیوان عالی تمیز بنفع او رای داد و رای مزبور هنگامی که و اسموس سخت بیمار و اندوهگین بود در برلن با و رسید و موجب سرور و خوشحالی او گردید. (۱)

۱ - سایع است چندی بعد در گذشت یا به روایتی او را مسموم کردند تا نتواند محداً به ایران بازگردد و حوادثی تازه بیافریند.

قیمت: ۲۰۰ ریال